





بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

بازرسی شد
۱۳۴۰

مستخرج

کتابخانه مجلس شورای ملی		اسم کتاب: مجموعه دستنویس از سید محمد باقر آملی	
موضوع: تاریخ		مؤلف: مجلس شورای ملی	
شماره: ۲۳۷۵		شماره دفتر: ۱۴۳۳۷	
موضوع: تاریخ		مؤلف: مجلس شورای ملی	

بازرسی شد
۱۳۸۲

نسخه - فهرست شده
۲۰۵۹



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

فهرست
مجله

بازرسی شد ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	مجموعه دستنویس از: آقا رضا اللهی
موضوع	تاریخ
شماره	۲۳۷۵
دفتر	۱۳۰۲
تاریخ	۱۳۴۱

مجموعه دستنویس از: آقا رضا اللهی



علامه

۲۴ کاعده خیزه ۲۵

سالمه توفیق نام قضا

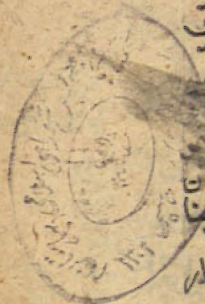
۱۴۳۳۷

تذکره
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 نگهداری می شود
 در تاریخ ۱۳۴۱
 ثبت گردید

شماره ۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين
محمد وعترته المقربين **السلام** تراب اقدام سالک
لک یقین محمد یاقین محمد تقی حشرهما الله
الائمة الطاهرين بوقف سر من طالiban معارف
باقی و متعششان ذلال ایمانی میروساند کچو
خطبه از حضرت بقوسید المرسلین و قرة العین
اشرف الوصیین و محرم اسرار رب العالمین و
ثامن ائمه طاهرين امام اجین والاشی علی
ابن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آله

الطاهرين و اولاده المعصومين در توحید و طریق
معرفت جناب اریدی تعالی شانده وار شده که انوار معارف
غریب اجتناب میتوان شد و در **توحید** کتب
دلیل و حی و الهام فی بدیع معانی میتوان بر و چنان
سمندان اعجاز نشان از حقین باقی کریم و عباد
حکم ربانی و کینه معارف فرقی باشد میتر اود و غیر
عند یلیب بیانی که هم آواز مرغان کلشن قدس باشد
چنین نغمه هوش ربانی نمی رسد باید لهذا بعضی از
عربان معارف معانی که کام جانشان پیوسته
خوان نعمتهای جانشانهای اهل بیت رشتنا صلوات
الله علیهم چاشنی یافته این بی بیضاعت و امام
مناخند که آن خطبه را بلفظ فارسی ترجمه نمایم
اکثر طوائف انا م انان ما الله نعمت ربانی هر
توانند یافت و چون کثرت اشغال و قتل



احوال مانع بود از آنکه استیضای حق مقام در شرح
 هر يك از فقرات آن كلام معنی نشان تمام نمود
 مخالف امر برادران ایمانی و مخالفیم و معانی را
 نبود لهذا بتوجه الفاظ آنجا نموده که همانا
 بسوی بعضی از دقائق معانی که از بركات حضرت
 ائمه اطهار بر این پیکانه غوامض اسرار ظاهر کرده
 بر وجه اختصار می نماید و چون حدیث دیگران
 انخاب و خطبه از حضرت سید الوصیا و مقرر اصقیا
 امیر المؤمنین و امام المحققین علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیه ما منقول شده که بعضی از
 فقرات آنها مشابیهت و مشارکتی با این خطبه
 دارد که همانا اشاره ببعضی از فقرات آنها نیز می نماید
 و من الله استمد المعونة والتوفیق وهو حسبی
 نعم الوکیل **بسم الله** شیخ صدوق محمد بن بابویه

الله علیه و کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام و کتاب
 توحید و شیخ طوسی قدس الله روحه در کتاب احتجاج
 و غیر ایشان با سائید معبرم از محمد بن عیسی علوی
 و قاسم بن ایوب علوی روایت کرده ایمان المؤمنین
 لما اراد ان یستعمل الرضا علی هذا الامر من بعد
 نفسه بنو هاشم و قالوا نطلب رجلا جاهلا لیس
 له بصیرة یتدبیر الخلافه فابعث الیه قائما فقال
 له بنو هاشم یا ایها الحسن اصعد المنبر و انصب
 لنا علیا نعبد الله علیه فقصعد علیه السلام المنبر
 فقصعد علیا لایکم مطرا قائما انتفض انتفاضا
 و استوی قائما و حمد الله و اتى علیه و صل
 بنیه و اهل بیته ثم قال یعی تمیقن که ما مؤمن
 چون اراده کرد که والی و خلیفه گرداند حضرت
 امام رضا صلوات الله علیه را جمع کرد فرزندان

در کتاب ایامی و شیخ ابی
 له طاب طهری طاب

در کتاب ایامی و شیخ ابی
 له طاب طهری طاب

در کتاب ایامی و شیخ ابی
 له طاب طهری طاب

در کتاب ایامی و شیخ ابی
 له طاب طهری طاب

هاشم را یعنی ساداتی که در آقمان بودند پس گفت بندگان
 که اراده کرده ام که حاصل کردام امام رضا را باین امر
 خلافت بعد از خود پس حسد بود تدبیر او و فرزند
 هاشم و گفتند ما میکریم با انی مرد نادانی را که او را اینانی نیست
 بتدبیر خلافت پس بفرست بسوی او تا بیاید پس و ما
 پس بفرستاد انی او را فرستاد لکن بآن برافراخته ما کفیم
 پس فرستاد ما را چون بسوی آنحضرت پس حضرت آمد
 بنزد او پس گفتند فرستادان هاشم که ای ابو الحسن بیای
 روی من و روی پدر ما را برای ما نشانه که عبادت کنیم خلل
 بر آن یعنی راه معرفت و بندگی حقایق را بیا بنمای پس بر
 امام علیه السلام بر منبر نشست مدتی و سخن بنیک گفت
 و پس برینرا افکنده بود پس برینندیدند و رفت
 ایستاد و ستایش کرد خدا را و ثنا گفت بر او و در
 فرستاد بر پیغمبر او و اهل بیت او پس گفت اقل عباد

الله

الله معرفته و اصل معرفه الله ترجیله و نظام توحد
 الله فی الصفات عنه لشهادة العقول ان
 كل صفة و موصوف مخلوق و شهادة كل صفة
 و موصوف بالاعتقاد و شهادة الاقوال ان
 يا خدش و شهادة الحديث بالاعتقاد من الاثر
 الممتنع من الحديث یعنی اول عبادت و پرستیدن
 خدا شناختن او است و اصل شناختن خدا بیکانه
 دانستن او است و نظام و تقاضای بیکانه شناسی
 او بفرمودن صفات او است زیرا که کواهی میدهد
 عقلها بآنکه هر صفت و موصوف آفریده شده اند
 و شهادت میدهد هر موصوف بصفتی که آنرا آفریده
 است هست که آن آفریده به صفات است و موصوف
 و شهادت میدهد هر صفت و موصوف بمفرد
 بودن یکدیگر و شهادت میدهد هر موصوف بمفرد

این توحید است که حق تعالی را مالک دفع و ضرر
 خود دانند و بغیر او هیچ امر توکل بخوبی و بد
 جمیع امور بجناب مقدس او توکل نمایند **و هم**
 آنکه در پرستیدن برای خدا شریکی قرار ندهند
 که هر او را با خدا عبادت کنند چنانچه گفته اند
 قریش تنها را در خلق عالم شریکی خلق نمیدانستند
 اما در عبادت شریکی خدا میکرد و اینند
 و باین سبب مشرک بودند و کمال این توحید
 آنست که در عبادت غیر جناب مقدس الهی
 چیزی منظور عاید نباشد و از مرتب شرک خفی
 و غرض فاسده نفسانی عبادت خود را خالص
 گردانند چنانچه در کتاب عین الحیوة بیان شده
 مراتب شده است **سیم** آنکه حق تعالی را من حیث
 الذات و الصفات از انواع تعددات و تکثرات

مقراد اند یا آنکه خدا را جسم ندانند که صاحب اجزای
 خارجی باشد و مرکب از اجزا و اعضا ندانند
 و مرکب از جنس و فصل ندانند و او را بسیط مطلق
 دانند که اجزای خارجی و وجهیه و عقلیه مطلقا
 در او نیست و او را صاحب صفات ندانند
 چنانچه اشاعره هفت صفت موجود قدیم را
 حق تعالی اثبات می کنند و هم اقام بذات خدا
 میدانند و آن هفت صفت علم است و قدرت
 و اراده و حیات و کلام و سمع و بصر و در حقیقت
 بهشت خدا قایل میشوند بلکه باید ذات حق را
 بسیط مطلق دانست و ذات را قیام مقام جمیع
 باید دانست و بهیچ صفتی موجود را قیام بذات
 باشد قایل نباشد بشد مثل آنکه ما را قادر میکنند
 بقدرتی که زاید بذات ماست و قیام است بذات

ما و خدا را قادر میگویم بآنکه ذات مقدس او
کافیست برای ایجاد هر چه اراده نماید آنقدر
بذات او قائم باشد و ما را عالم میگوید باینکه
بذات ما قائم است و حق تعالی عالم است همه
معلومات این نفس ذات مقدس خویشی آنکه صفتی
بذات او قائم باشد که آنرا علم گویند و ما را جمیع
میگویند بآنکه صداهای را جمیع سمع می شنوم
و حق تعالی و حق تعالی سمیع است یعنی عالم است
بصداهای بی آنکه او را گوش و حواس بوده
باشد و همچنین در سایر صفات و مجملش
آنست که صفات کامل ما مشوبست با انواع
نقص پس باید که آنچه کاست از آن صفت
بوجهی که ما تعقل توانیم کرد برای حق تعالی
اثبات نماییم و جهات نقص را از او سلب

نمایم و اقرار نمایم که کثرت صفات کامل او را
نمی توانیم بکسر و مثلاً علم ما آنچه کاست
در آن هویدا باشد و اشیا است نزد ما بسبب
آن ولیکن در ما مشوبست با انواع نقص
اول آنکه در ما بعد از جهل حادث شده است
و این از خدا منقی است و او پیوسته عالم البقیه
دوم آنکه در ما آن علنی بهم رسیده است
و این نقص است و در خدا بغیر ذات او علنی
نداشته **سیم** آنکه در ما صفتی مختل شده و با
صفت کامل شده ایم و حق تعالی کامل یا الذات
است و بعروض صفتی کامل نمیشود **چهارم**
آنکه در ما احتمال زوال دارد و در خدا انقلاط
محال است **پنجم** آنکه در ما ناقص است علم او
در خدا کامل است **ششم** آنکه در ما مشروط

بشرایط داد و داشت و در حق تعالی مشروط
نیست **فما** آنکه علم ما ممکنست که بکند حقیقت
معلوم شود و کنه علم او را بغیر ذات مقدس
او کسی ننماید اندر همچنین در سایر صفات
و اینست معنی آنچه در احادیث بسیار وارد
شده است که می باید خدا را بیرون بری انداخت
مذموم که یکی حد تقطیل است که جمعی میگویند
که هیچ صفت از صفات وجودی را به هیچ عنوان
برای خدا اثبات نمیتوان کرد و دیگری حد
تشبیه است که آن صفت را بنحوی برای خدا
اثبات کنی که متضمن تشبیه حقایق مخلوقیه
باشد و در این فقره شریفه توحید بمعنی
اخیر اظهر است اگر چه اعم از همه عقلمست
بقریه فقره بعد که فرمود که تظاهر توحید خلقتی

کردن

کردن صفات است از او یعنی توحید حق
تعالی بآن مشتم و کامل و تمام میشود که نفی کنی
صفات زائده را از او **فایده** اینست که حضرت باشد
فرموده بر نفی صفات زائده و در تقریر است
چند وجه بخاطر این قاصی میرسد **اول** آنکه این
فقرات اشاره بدو دلیل باشند **دلیل اول** آنکه هر
صفت و موصوف البته مخلوقند زیرا که صفت
محتاج است بموصوف بسبب آنکه قائم است
بآن و موصوف در کمال خود محتاج است
بصفت و ظاهر است که صفت غیر موصوف
است و هر چه غیر خود محتاج است ممکن
است پس هیچیک از صفت و موصوف
واجب الوجود نمی توانند بود و مرکب
از هر دو بطریق اولی واجب الوجود نمیتوانند

بود پس ثابت شد که احتیاج این صفت و موصوف
 بعین تالی که نه موصوف باشد و نه صفت **دلیل دوم**
 آنکه صانع عالم البته باید که کامل باشد از هر جهت
 زیرا که جمیع عقول عقل بر این شهادت داده اند
 پس باید که اگر خدا را صفات زاید باشد آن
 ذات مقدس و متقن نشوند و قدیم بود
 هم چنان نیست زیرا که تعدد قدم محال است
 و غیر یک ذات قدیم نمیواند بود پس لازم می آید
 که ذات و صفات حق تعالی حادث باشند پس
 محال و واجب الوجود باشد **تقریر چهارم** آنست که
 اشاره فرموده باشند باز بدو دلیل بر وجه دیگر **اما**
دلیل اول بر اینست آنست که اگر حق تعالی را صفات
 زاید باشد هرگز آن ممکن خواهند بود زیرا که
 تعدد واجب الوجود محال است و جایز نیست که

عالی آفریننده آنها باشد بنا بر آنکه یک چیز فایده فعل
 یک چیز نمیواند بود یا بسبب آنکه تا بهر حق تعالی این
 صفات موقوفست بر انصاف این صفات زیرا که اگر تا
 ثیر در این صفات که منشأ جمیع صفات ممکنانند
 موقوف بر انصاف حق تعالی این صفات نباشد صدق
 هیچ امر موقوف بر اینها نخواهد بود پس هیچ صفتی
 حق تعالی اثبات نتوان نمود و این باطلست پس باید که
 صفات کمالیه حق تعالی معلول غیر او باشد و بدین
 که هر که جمیع صفات کمالیه او از غیر باشد صانع
 جمیع موجودات نمیتواند بود **دلیل دوم** آنست که نوز
 چیزی بخیر یا مقارنت مخصوص نیست که نباشد
 مگر احتیاج از دو طرف و احتیاج موجب جود
 و ثانی از لیت است **تقریر پنجم** آنست که هر قدر

دلیل بر این
 است که بیهوده است که بگویند این حدیث که در روایات
 حریفان آمده است هرگز در حدیث معتبره نیست
 مخلوق خواهد بود و در آنکه معارضت صفات است
 موجب احتیاج است آنجا که این جنایات گذشت
 و احتیاج مستلزم امکان است و در خطبه دیگر
 حضرت امام رضا علیه السلام که طبعی و این با ویه که
الله عنهما از حضرت روایت کرده اند باین
مضمون وارد شده است أَوَّلُ الدِّبَاتِ بِمَعْرِفَةِ
كُلِّ مَعْرِفَةٍ تَوْحِيدِهِ وَكُلِّ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الْقِيَامَةِ
بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَتَاهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةُ
أَنَّ غَيْرَ الصِّفَةِ وَشَهَادَةُ أَنَّهَا جَمْعٌ بِالتَّكْنِينِ الْمُنْتَجِعِ
مِنَ الْأَرْثِ مَنْ وَصَفَ اللَّهَ فَقَدْ حَقَّقَهُ وَمَنْ حَقَّقَهُ
فَقَدْ عَدَّ وَوَعَدَهُ فَقَدْ بَطَلَ أَرْثُهُ بَعْدَ الْقَوْلِ

مخلوق است و اینها را با اینها با انقیاد خود در بیان
 اورا اختیار کردن معقوت و شناختن او است و
 کمال معرفت او بیکانه و انقیاد او است و کمال یگانگی
 داشتن او نیستی کردن صفات است اینها و بعضی صفات
 موجوده و بعضی بسبب کواهی دادن هر صفت باین
 حال که اول غیر موضوع نیست و کواهی دادن موضوع
 که آن غیر صفت نیست و کواهی دادن هر دو به
 تالی که آباد را از آن از بی بودن پس هر که وصف
 کند خدا را بسز حد و اندازه برای او قرار داده است
 و هر که حد و اندازه برای او قرار دهد او را بسزا
 در آورده است و هر که او را بسزا در آورده
 تحقیق که باطل کرده است از بی بودن او و این
 کلام که در فقرات اول احتمالات سابقه اکثر احادیث

و اعاده آنها در کار نیست و آنچه در آخر فرموده
 است که هر که خدا را وصف کند پس او را تکلیف
 کرده است محتمل است که مراد بآن اوصافی باشد
 که محسوس حق تعالی را میگرداند که جسم بزرگ است
 بر عرش شست است یا بصورت جوان مقطوع
 است و امثال این امور باطله یعنی هر که خدا را
 باین صفتها وصف کند پس طولی و عرضی و
 حدی و اندازه برای او اثبات کرده است
 و هر که حد برای او اثبات کند او را صاحب
 ایماض و اجزاء قرار داده است و اجزای او بعد
 و شمار در خواهند آمد و اینها منافات با
 ازلیت و وجوب وجود دارند و محتمل است
 که مراد توصیف عقلی یا یعنی هر که خدا را

فراوان

عمر

خواهد بکنند حقیقت وصف کند پس او را تکلیف خواهد
 بود و حد عقلی مرکب از جنس و فصل میباشد پس حق تعالی
 را عدد در آورده و او را محتاج با جزا مستعد قرار داده
 و عدد و احتیاج منافی از ازلیت است و محتمل است که مراد آن
 باشد که هر که خدا را بصفات زاید و وصف کند پس
 ذات حق را عدد و بصفات قرار داده که صفات زاید
 بیرون از محیط او باشد پس او را بشمار در آورده از
 جهته ذات و صفات و این منافی از ازلیت است چنانچه
 گذشت و در تفسیر البلاغ از حضرت امیر المؤمنین صلوات
 الله علیه چنین روایت کرده است أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ
وَكَمَالِ مَعْرِفَةِ الصِّدِّيقِ وَكَمَالِ تَوْحِيدِهِ وَكَمَالِ
تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَقْيُ
الْصِّفَاتِ عَنْ شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ

وَسَيُؤَدُّ كُلُّ مَوْصُوفٍ إِلَى عِزِّ الْمُصَفِّ قُلْ وَصَفَ
 اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَقَدْ مَرَّ وَمَنْ قَرَّبَهُ فَقَدْ نَاهَى وَمَنْ يَكُنْ
 فَقَدْ جَرَّاهُ وَمَنْ جَرَّاهُ فَقَدْ جَلَّاهُ وَمَنْ لَبَّاهُ فَقَدْ
 حَقَّقَهُ وَمَنْ حَقَّقَهُ فَقَدْ عَزَّاهُ بَعْدَ أَوَّلِ دِينٍ مَعْرِفَتِ خُصَا
 وَكَمَالِ مَعْرِفَتِ خُصَا صَدِيقِ بَاوِسْتِ وَكَمَالِ صَدِيقِ
 بَاوِسْتِ كَانَهُ دَافِعُ مَرَاوِسْتِ وَكَمَالِ بَحَا نَهْ دَافِعُ مَرَاوِسْتِ
 اخْلَاصِ رَاوِسْتِ وَكَمَالِ اخْلَاصِ رَاوِسْتِ
 نَفِي كَرُونِ صِفَانِسْتِ اِزَاوِرَاوِسْتِ شَهَادَتِ دَادِنِ
 صِفَتِ كَمَانِ غَيْرِ مَوْصُوفِ وَشَهَادَتِ دَادِنِ
 مَوْصُوفِ كَمَانِ غَيْرِ صِفَتِ اسْتِ بِسْمِ مَرْكَهْ وَصِفَتِ كَمَانِ
 حَوْصَا دَانِسْتِ اَوْدَاوِسْتِ اَمْرِي قَلْبِ دَادِنِ اسْتِ
 هَرَكَمَاوِرَاوِسْتِ فَرَاوِدِ مَرَّ مَوْصُوفِ كَمَانِ اَوْدَاوِسْتِ
 كَرَمِ اسْتِ وَهَرَكَمَاوِرَاوِسْتِ دَانِسْتِ اَوْدَاوِسْتِ

ثابت کرده است و هر که اجرای او ثابت کند او ثبات
 است و هر که اشاره کند بسوی او پس تحقیق کرده
 و اندازه برای او ثابت کرده است و هر که اندازه برای
 او ثابت کند او را بشمارد و آورد است **مهر کون**
 که مراد معرفت در اقل تصور ذات مقدس است
 بوجی و مراد بصديق از عاقل بوجود و صفات
 کماله است بآنکه مراد معرفت معرفت فطریست
 که هر کس را در اقل تکلیف مبدا و مراد بصديق
 تکمیل آفت بدلائل و پراهین و عبادات و طاعات
 و ظاهر آفت که مراد باخلاص در این فقرات ظاهر
 گردانیدن حقایق از صفات و سما امکانیه مراد
 باشد و اخلاص در عبادت نیز ممکنست که مراد
 باشد زیرا که کسی که شریک برای حقیقت دارد

قرار میدهد خدا را مانند آن شرک دانسته و صفات
 آنها را برای او اثبات کرده است و کسی که خدای
 شناخته را عبادت کند عبادت غیر او کرده و
 عبادت را برای او خالص نکرده اند و آنکه
 حضرت فرمود که هر که خدا را وصف کند او مقرر
 گردانیده است شاید مراد این باشد که هر که برای
 خدا صفاتی از اینه اثبات کند خدا را همیشگی
 او مقرون گردانیده است و هر که در ازلیت غیر
 خدا را بخدا مقرون گرداند بدو واجب الوجود
 نماید که ممکن قدیم و نافع نیست و قابل شده باید که ایشان هر یک مرکب باشند
 از مابعد لا شریک و مابعد الاعمیان پس در خدا
 وجوب و افلا قرار داده است و هر که خدا را مرکب
 از اجزا قرار دهد او را بوجوب وجود شناخته

تندید که ممکن قدیم نافع نیست و قابل شده باید که ایشان هر یک مرکب باشند
 از مابعد لا شریک و مابعد الاعمیان پس در خدا
 وجوب و افلا قرار داده است و هر که خدا را مرکب
 از اجزا قرار دهد او را بوجوب وجود شناخته

است و عمل نیست که این فقرات اشاره بدلیل باشند و بنای
 دلیل اول بر بطلان احتیاج واجب تعالی بغیر باشد
 چنانچه گذشت و ابتدای دلیل دوم از قبح وصفانند
 باشد و بنای آن بر نفی ترکیب واجب تعالی باشد
 چنانچه تقریرش گذشت و آنکه مراد از این تقریر آنست
 که لازم می آید از وجود دو واجب الوجود که در واقع
 هیچیک مستقل نباشند و یاد شاہی ایشان متعین
 شود و هر یک مدبر در حق از عالم باشند و این عین
 تقصیر و دوامست پس یکی از تقریرات برهان تمام
 برگردد و اول اظهر است و آنچه حضرت فرموده اند
 که هر که اشاره کند بسوی خدا پس تحقیق که خدایند
 او را است و عمل نیست که مراد اشاره حسی باشد

نیز که اشاره حسی بسوی چیزی مستلزم است که
حدود داشته باشد و مکانی بودن مستلزم است
 که حدود داشته باشد که مکان یا آنها احاطه کند
 و حدود داشتن مستلزم اجزا داشتن و بعد در
 آمدن است و محتملست که مراد اشاره عقلی باشد
 که کنایه از معرفت کنه ذات مقدس باشد و آن
 مستلزم حد عقلی است و حد عقلی مستلزم ترکیب
 عقلی است و ترکیب عقلی منافی وجوب وجود است
بر کشیم بحقیقه اول فلیس الله من عرف بالتشبیه
 ذائقه این فقره متفرع بر فقرات سابقه میشود یعنی
 پس خدا نیست آنکسی که تشبیه بمخلوقات و مخلوقات
 ذات او شناخته شود و لا یأیه و حد من التثقیف

و خدا را یکانه شناخته است کسی که کنه ذات مقدس
 او را بیان کرده است یا طلب شناختن کنه او کرده است
 زیرا که اگر ممکنات بکنه ذات مقدس او نتوانند رسید
 شریک خواهند بود با ممکنات در بعضی از صفات مکانی
 یا آنکه آن صورت عقلی که در ذهن ایشان بدری آید
 شریک واجب خواهد بود و لا حقیقه اصابت
 تشبیه و حقیقت او را در نیافته است کسی که شخصی
 مثالی برای او ثابت کرده است یا آنکه تشبیه و مانند
 برای او قرار داده است یا آنکه او را متمثل در ذهن قرار
 داده است و صورت ذهنی را موافق او در حقیقت
 دانسته است و لا یبه صدق من نهاده و با وجود
 نکرده است کسی که نهایت وجودی مانند حدود
 جسمانیته برای او ثابت کرده است یا او را نهایت
 فکر خود دانسته و مکان کرده که بکنه حقیقت او رسیده

است و لا مبدء ممكنه من اشار اليه وقصد نكره
 است جانب او را کسی که اشاره کرده است بسوء
 او یا اشاره حسنی یا اعم از اشاره حسنی و عی و عقلی
ولا آیه عتی من شبهة و از لغو است بر است کسی
 که او را تشبیه کرده است غیر او و لا که تذلل است
بعضه و برای تذلل نکرده است در بندگی کسی که
 و جزوی برای افتابیت کرده زیرا که شناخته خود را
 پرستیده است و حق تعالی در صفت مخالفت شنا
 اوست و لا آیه اراده من توهمه و اول اراده نکرده
 کسی که او را توهم کرده است یعنی برای او صورتی و
 شکلی و هیأتی را در هم قرار داده است یا آنکه این عقل
 و او هم خلق بآن میسر شد غیر حقیقت او است کل
معروف بنفسه مصنوع یعنی هر شناخته شده بنفس
 خود ساخته شده است و بیان حاصل معنی آن بر چند

و چه ممکن است انکه یعنی بر آنست که اشیاء بود و
 قسمند بعضی بخواس مدرك میشوند و آنها بنفس
 خود شناخته میشوند مانند نیک که دیده شود و
 صدای که شنیده شود و بعضی بخواس مرغی یا پستان
 بر آنها استدلال میکنند مانند حق تعالی پس مراد
 آنست که هر چه بنفس خود مدرك شود و بخواس مرغی
 آید او ممکن است و مصنوع پس حق تعالی مدرك بخواس
 نمیتواند شد ویم آنکه هر چه بکنه حقیقت مدرك
 شود او ممکن و مصنوع است ویم آنکه هر چه بکنه حقیقت
 مدرك شود او ممکن و مصنوع است یا باعتبار
 آنکه وصول بکنه از جهت تعقل اجزا میباشند و
 هر صاحب جزوی مرکب و ممکن است یا باعتبار آنکه
 صورت عقلی فردی از حقیقت او خواهد بود و تعدد
 و ترکیب لازم می آید ویم آنکه گوئیم که هر چه متعقل و متصور

میشود صورتی آنکه در هر صورتی آید آن صورت
معلوم بنفس خود است نه بصورت دیگر و آن صاحب
صورت بصورت معلوم میشود پس این فقره دلیل
خواهد بود بر آنکه هر چند از هان و عقول بیدری
آید عین حقیقت و کذات حق تعالی نمیتواند بود
نیز که آن صورت که معلوم بنفس است مصنوع و
حادث و ممکنست و معلول است بعلل بسیار که آن
جمله آنها آن شخصی است که تعقل کرده است پس
چون تواند بود که حقیقت واجب الوجود که همگون
احتیاج بر او را نیست در ذهن در آید و بنابر این
معنی فقره آید مگر که و می آید این فقره خواهد بود
و کل قائم فی سواه معلول و هر چه قائم است در غیر
خود او معلولست و علیی هذا یعنی حق تعالی مانند
صور و اعراض حلول در چیز نمی کرده و قائم بغير خود

نیست که اگر چنین باشد هر وجود و تعین محتاج با و
حل خواهد بود و ممکن خواهد بود بصریح الله یستدل
علیه بصریح خدا و آفریدن او یا آفریدهای او استکمال
کرده میشود بر او یعنی بر وجود و علم و قدرت و
سائر صفات کالیه او و این فقره موید معنی
اول فقره سابقه است و یا العقول یعتقدون
و یعقلها اعتقاد کرده میشود یا مستحکم میشود
معرفت او و یا الفطره تثبت حجت و بخلق کردن
و نوید یاد کردن او خلق را ثابت میشود بحجت او
بخلق زیرا که خلق هر مخلوق دلیل است بر وجود و
جلالت و علم و قدرت و حکمت او و محتملست که
اشاره باشد باقی حقایق و مودده است که فطره

الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَمَنْ أَنْ كَفَرُوا أَنْ كَفَرُوا
 حق تعالی هم کس را چنان خلق کرده است که قابل
 آن هستند که ایمان بیاورند و حق تعالی را بقدر
 که مناط تکلیف است بشناسند و در احادیث
 دو معنی وارد شده است **اول** آنکه حق تعالی همه کس را
 بر اسلام خلق کرده است که چون بحد تکلیف
 برسند و خود را بخلاق الطبیع گردانند از غایت
 بمال خود می نمایند **دوم** آنکه حق تعالی در روز
 است شهادت و خلافت خود را خلق گرفت
 و خود را بخلق شناسانید و اگر آن نمی بود هیچکس
 خلایق نمی شناخت و این معانی خصوصاً ^{معنی} مخصوص
 آخر درین قمر مناسب است **خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ**

حجاب بیند و بیندیم **اقریدن** خدا خلق را بحجاب گردانیده
 است پس او و میثا ایشان یعنی چون خدا خالق
 ممکنات است و خالق میباید در ذات و صفت
 مباین خلوق باشد این سبب شده است که خواص
 و عقول ایشان بدین می ایستد و بیک ذات مقدس او
 نمیتوانند رسید و حاصل است که مجازی میان
 خدا و ممکنات بفرمال او و نقص ایشان نیست
 و مباینته ایام مفارقه ایستیم و مباینه او
 ایشان را مفارقت است مکان را است بین ایشان را
 این فقره دو احتمال دارد **اول** آنکه مراد آن باشد که
 مباینه حق تعالی از خلق نه مثل مباینه خلوق است
 آن یکدیگر که او در مکانی باشد و ایشان در مکان
 دیگر بلکه باست که ایشان بسبب امکان عبودیت
 در مظهر نعمان و مکان و امتزاج است از حصول

در مکان و زمان **هم** آنکه مراد آن باشد که چون حق
تعالی مباین خلق است در صفات باین سبب اول
مکان داشتن و نیست پس در کلام تقدیری خواهد
بود یعنی سبب مفارقت و معنی اول اظهار است و
ابتدا و معنی ثانیه دلیل هم علی آن ابتداء له بحر کمال
مبتداء عن ابتداء غیره و ابتدا کردن خدا را
دلیل است بر آنکه اول اعلی و ابتدائی نیست زیرا که
عاجز است ابتدا شده و آفریده شده از آنکه غیر خود را
ابتدا کند و بیا فرزند و آفریده آنرا هم دلیل هم علی
آن لا اداة فیہ لشهادة الا ذوات بقاۃ المادین
و گردانیدن خدا مخلوقات را صاحبان اولت و اعضا
و جوارح و قوی و حواس نیست ایشان را و آنکه
در خدا ادوات و آلات و جزوی و عضوی و عاقله فی
باشد زیرا که او اهی میدهد ادوات بر آنکه احتیاج

دارند آنها که صاحب ماده اند بسوی آن ادوات
و خدا محتاج به چیزی نیست باشد یا آنکه شهادت
میدهند ادوات یا آنکه خود محتاجند به علت
و ممکنند پس چگونه در واجب الوجود غنی بالذات
توانند بود و گویا اول ظاهر تر است فائز
تغیر پس نامهای او تغییر است و عبادت در هر
معنی چند است که غیر مدلولات آنهاست چنانچه
اگر جمیع گویند شنوای بگویش میفرمند و در حقیقت
تغییر آن عالم بودن بمسویات یا این عبارت
میکنند و افعاله تقویم و کردهای او فهماندن
است یعنی در صنع مصنوعات صفات کالیه
خود را مخلوقات فهمانده است و ذات که حقیقت
صفات او حقیقتی است که عقلها بآن نمی تواند
رسید یا آنکه حقیقت یعنی سزاوار باشد یعنی

بیشتر آنکه ضروری و لازم
و غیر متغیر باشد یعنی
ثابت است

فات مقدسین و ارا تصاف بصفات مست
یا یعنی ثابت و لازم است یعنی راه تغیر و تدویر
او نیست و گفته تفریق بینة او بین خلق و کذا
جدل کرد ایندک میان او و میان خلق اوست
نظر این قاصر و وجه در این فقره محتملست **اقول**
انکه اشاره باشد بدانکه در کثرت ذات و صفات همگی
مشارکت با مخلوقات ندارد پس حاصلش
ان میشود که ذات مقدس او جدایی افکند
میان او و مخلوقات و نیز که با او در کثرت
ندارد **نکته** انکه مراد ان باشد که نهایت توحید
موجودان آنست که نفی کننده صفات ممکنات
را از او بداند ایشان را با هیچ معرفت کننده ذات
و صفات او نیست پس در اول کلام مضامین
خواهد بود یعنی معرفت کند او و فقره بعد از این

مؤید معنی اولست و غیره **و** تحدید یا سوا
و غیر او بودن تحدید نیست برای هر چه غیر او
یعنی هر چه غیر اوست مغایر اوست در حقیقت
یا آنچه غیر اوست مغایر و معیار اوست و
جز او و حال را و نمیتواند بود فقد جعل الله
من استوصفقه پس تحقیق که جاهل است بخدا
کسی که طلب وصف او میکند یا از او صاف
جسمانیات و ممکنات از او سوال میکند
چنانچه سوال کند که خدا در کجاست و بزرگی او
مقدار است و چه رنگ دارد و امثال اینها و قد
تعالى من اشتمل فاننا و ما کذبنا است هر که
اشتمال او نمود ماست این فقره چند احتمال دارد
اول انکه او را ان اشتمال چیزی بر خود پوشیدن
باشد یعنی خدا را شتاخته و از معرفت او در گذشت

است کسی که او را بر روش جامه محیط بخود دانسته
 است یعنی مجلول اندر ممکنات قابل شده اند یا
 آنکه توهم کرده باشد که حقیقت بر روش اجسام و
 اما کنی احاطه ممکنات کرده است اینکه مراد
 اشتمال او بر خدا را باشد و کنایه آن معرفت کنه
 باشد یعنی از خدا مرگ داشته کسی که توهم کند که احاطه
 بکنه او کرده است و در بعضی از نسخهای تو حید
 اشمله وارد شده است یعنی قابل شود که چیزی
 مانند مکان یا واسطه کرده است فقد اخطاه
من اکتفه و او را یافته است کسی که گمان کرده
است که کنه او را یافته است و من قال کیف
فقد شبهه و هر که گفت چگونه است او سوا
 از کیفیات جسمانیته از او نفوذ پس تحقیق
 که او را شبیه ممکنات دانسته است و من قال

است

در

لم یفقد علله و کسی که گوید که چرا پس تحقیق که علتی
برای او اثبات کرده است یعنی اگر پرسد که حق
تعالی چرا موجود شده و بچه علت بهم رسید و بچه
سبب عالم شد پس وجود و صفات کالیه حق تعالی
معلل بعلمت گردانیده است و حال آنکه ذات و
صفات خدا علت نیدارند و من قال متى فقد وقته
و هر که گوید چه وقت موجود شده پس ابتداء ای نهانی
برای وجود او قرار داده اند و حال آنکه وجود او ازلیست
یا آنکه او را نهانی دانسته است و حال آنکه نهانی
نیست و من قال یم فقد ضمه و هر که گوید که در چه
چیز است پس او را در ضمن چیزی قرار داده و چیزی
با و محیط دانسته است چنانچه گوید که چه مکانست
پس او را چنان دانسته که مکانی با و محیط بینوا
شد و این مستلزم جسمیت و تجزئ و احتیاج
است و هر یک مستلزم امكانند یا آنکه اصل

است

عصی بودن نقصی است که بر خالق روا نیست و من
 قال ای فقد نهاده و هر که گوید که خدا ناچار کشیده
 است پس او را جسمی دانسته محدود نهایی چند
 من قال حتی فقد غایا و من غایا فقد غایا و من
 غایا فقد جزا و من جزا فقد وصفه و من
 وصفه فقد احدی و کسی گوید که خدا تا کی خواهد
 بود پس غایتی و نهایی برای وجود او قرار داده است
 و هر که غایتی برای اشیاء بقای او قرار دهد پس او را
 با مخلوقات شریک دانسته در آنکه وجود هر یک
 را غایتی هست و غایت بعضی بعد از غایت بعضی
 است و هر که او را چنین مانده باید که او را در باقیست
 نیز با ممکنات شریک داند پس ماهیت او مرکب
 باشد از صاحب اجزا باشد و هر که او را صاحب
 اجزا داند پس وصف کرده است او را بصفات
 لازمه امکان و غیر و احتیاج و هر که خدا را چنین

داند

داند پس تحقیق که او محدود شده است در ذات و صفات
 خدا و وجود دیگر محتملست که مراد آن باشد که هر که برای
 وجودش نهایی قرار دهد پس او را جسم یا جسمانی و
 صاحب حدود و نهاییات دانسته بنا بر آنکه خود
 بفرق تعالی نمی باشد چنانچه مختار اکثر متکلمان
 شیعه است و بنا بر این تفریع فقرات بعد از این
 آیا او مقرر میشود و ایضا محتملست که غایا مشتق
 از غایت یعنی علت غایی باشد یا یعنی علت
 حقیقی که سلسله اعلی با و منتهی میشوند یا معلول
 یا و منسوب میگردد پس بنا بر اول مفاد شرائین
 خواهد بود که هر که حکم کند که وجود حق تعالی را نهایی
 هست پس وجود او را معلوق بقایده و مصلحتی
 ساخته مانند سایر ممکنات که بعد از آن
 انقضای مصلحت وجود ایشان متغیر و معدوم

میشوند و هر که او را چنین دانند پس وجودش را ناید
 بذات دانسته است و اینست معنی صاحب
 اجزاد است و هر که او را صاحب صفات نداند
 داند پس بهترین خدا قایل شده است و ملحد در
 ذات حق گردیده است و بنا بر ثانی مراد آن خوا
 بود که هر که وجود خدا را بغایتی منتهی دانند پس
 او را واجب الوجود ندانسته و محتاج بعلة
 است پس وجودش را ناید بذات دانسته است
 و تبعه اله قایل شده است باینی که مذکور شد
 مترجم گوید که این احوالات در این فقرات بخاطر این
 قاصر رسید و هیچیک خالی از قصوری نیست و
 حق تعالی مراد معصوم علیه السلام را بهتر میکند
 و در امالی شیخ مفید رحمه الله علیه بخای این فقرات
 چنین است و من قال حتی تم فقد غناه و من غناه

بجای خود
 در این فقرات
 احتیاج

فقد

فقد حواه و من حواه فقد اُخذ فیهِ یعنی هر که گوید
 تا کی خواهد بود پس غایتی برای او قرار داده است
 و هر که غایت برای او قرار دهد پس حقیقت او را ندانسته
 است چنانچه حقایق ممکنات را میدانند پس
 ملحد شده است و فرات اولا یتغیر الله یا تغیر
الخالق ثامنا لا یحد یحد الخلد و متغیر نمیشود
 و خدا متغیر خالق و چنانچه محدوده نمیشود سبب
 محدوده کردن امور را که خداوند نداند دارند
 مترجم گوید که دو وجه در حاصل معنی محتمل است
 آنکه تغیراتی که در مخلوقات بهم میرسد از وجود خدا
 و سایر احوال ایشان باعث تغیر در صفات
 حقیقیه او نمیشوند چنانچه ممکنات محدوده
 را خلق کردن سبب آن نمیشود که او صاحب حلد
 گردد و مثل آنکه حق تعالی علم دارد برین در وقتی که معدوم است م

و هست که موجود خواهد شد و چون موجود شد
 علم دارد که او موجود است و چون معدوم شد علم
 دارد که او موجود بود و این تغییرات را جمع بقوله معلوم
 میشود و در علم تغییراتی بهم نرسیده است و در هر
 وقت وجود لیدر احوال وقت معین بیک وجود داشته
 است و چون حق تعالی خارج از زمان است نیست
 با و ماضی و حال و استقبال نمی باشد لکن عند
 الله صباغ و لامسائر و همچنین در سایر متعلقات
 صفات کالیه تغییر و تحدید در متعلق آنها باعث
 تغییر و تحدید در ذات مقدس او نمیکرد **نکته** و اد
 آن باشد که تغییرات مخلوقات او در او نباشد
 و بتحدید محدودیات متصف نمیکرد **داحد** لا یتاویل
 عکس یکسبت نه یتاویل عدد مترجم گوید که دو معنی
 احتمال دارد **نکته** و حدت حق تعالی وحدت

اول

حقیقی است که هیچگونه تکثر با او نیست و وحدت های
 دیگران با انواع تکثرات میباشد مثل آنکه میگویند
 انسان واحد یعنی یکفرزاد انسان است یا آنکه انواع
 تکثرات با او هست از اعضا و اجزا و اخلاط و
 روح و بدن و جنس و فصل و ذات و صفات غیر
 ذلك **نکته** و اد آن باشد که او واحد است بمعنی
 یک و یکسانه بمعنی یکیم و این را وحدت عددی
 میگویند که در برخی از جنس خود داشته باشد
 زیرا که خدای یکم لازم دارد که خدای دیگر باشد
 که دویم او باشد چنانچه این بایوبیر رحمة الله علیه
 و غیر او روایت کرده اند که در روز جنگ جمل
 اعرابی بخندمت حضرت امیر المومنین صلوات
 علیه آمد و گفت یا امیر المومنین آیا میگوئی
 که خدا واحد است پس اصحا اغضرت متوجه اعرابی

حقیر

شدند و گفتند ای اعرابی مگر در این وقت نمی پیتی
تشنه نشو خا طر امیر المومنین با این چه وقت
سوال است حضرت فرمود که بگذارید او را که آنچه
اعرابی از ما می پرسد همانست که ما از لشکر دشمن
طلب می کنیم یعنی ما چنانک می کنیم که مردم را بر او حق
درا فریم اعرابی خود آمده است و از حق سوال
می کند پس فرمود که ای اعرابی گفتی که خدا واحد است
بر چهها ر قسم می باشد که دو قسم آنها بر خدا را
نیست و دو قسم از برای خدا تا بیست است اما آن
دو وجه که بر خدا و آن نیست پس اول آنست که کسی
گوید که خدا یکی است و یا با عدل را خواهد یعنی
خواهد که او را یاد دیگری از صفات او بعد در او
نمی پیتی که خدا گفته است که کافر شدند آنان که
گفتند که خدا سیمین سه خداست یعنی تضای

استند

بلع

پس

پس چنانچه او را سیمین نمی توان گفت یکمین نیز نمیتوان
گفت **پس** آنست که بگوئی که او واحد است چنانچه میگویند
کسی را که او واحد است از ناس یعنی صنف او که هست
یا جیشی نوعیست از جنس انسان و این بر خدا ثابت
نیز که مستلزم تشبیه خداست بقیو او و خدا جلیل تر
بلند تر است از آنکه شباهتی بفر خود داشته باشد **اما**
آن دو وجه که ثابت اند در خدا **اول** آنست که گویند که خدا
واحد است یعنی یک است و ذات و صفات و تشبیه
و نظیر ندارد چنانچه میگویند که فلان شخص یک است و فلان
و چنین است پروردگار ما **دوم** آنست که گویند که
پروردگار ما احد است یعنی منقسم نیست
نه در خارج با جزای خارجیه یا ذات و صفات و هو
و نه در عقل با جزای عقلیه و نه در و با جزای و همیه
و چنین است پروردگار ما ظاهر **لا اله الا الله**

م

بدانکه ظاهر اسمای حق بدو معنی در احادیث وارد
 شده است یکی معنی هویدا و یکی معنی غالب بنا
 بر اول معنی این فقره است که خدا ظاهر و هویدا است
 نه آنکه حسی باشد آن شده باشد و محسوس در آمده
 باشد بلکه بایات ظاهر و علامات هویدا گردیده
 است و بنا بر ثانی مراد است که غالب و مسلط
 است بر خلق بقدرت و استیلا نه آنکه محسوس
 باشد و بیا لای جسمان بر آمده باشد بجمالی که بیا
 مشهود و رؤیت تجلی معنی جلوه کردن و نظا هر گردید
 نیست یعنی جلوه کرده است برای خلق نه آنکه بروش
 ماه او را چشم دیده باشند باطن لا یزید آنکه
 باطن نیز بدو وجه تفسیر شده است **لا یزید** آنکه
 از عقول و عقلها که بکنه ذات و صفات او میروند
 پیش معنی این فقره آن خواهد بود که پنهانست نه آنکه

بروش پنهان شدن مخلوق از مکافز ایل شده باشد
 و در مکان دیگر غایب شده باشد **لا یزید** آنکه عالم است
 بیو اطن امور پس مراد است که نه چنانست که در
 بیو اطن اشیا داخل شده باشد تا با آنها عالم گردیده
 باشد **مباین** لا یسقط فقره جمله است از خلق نه آنکه
 میا او ایشان مساقتی بوده باشد بلکه بسبب
 کمال او و نقص مخلوقات مباین ایشان است در
 ذات و صفات **قرب** لا یبدان آنکه نزدیکست مخلوقا
 نه بنزدیکی جسمانی بلکه از جهت علم و اطلاع بر ایشان
 و علیت و تربیت ایشان و لطف و رحمت با ایشان
لطیف لا یحسب بدانکه در احادیث لطیف مراد اسمای
 الهی میسر معنی اطلاق میکند **لا یزید** لطافت معنی تجربه
 و پنهان بودن از ادراک و احساس و در مخلوق
 که گویند جسمی را میگویند که غلیظ بنا شده

ایضا جسی را میگویند که بدیده در دنیا پیدا مانع
 دیدن حقیقت نباشد مانند آب و آبی که بیکدیگر آنکه خالق
 خلقهای لطیف و نیکوست چنانچه میگویند که قلوب عالم
 به لطیف است یعنی صنعتهای دیزه یا نیکو میساز
سیم آنکه صاحب لطف و شفقت و رحمت است نسبت
 بینندگان خود و در این فقره معنی اول ظاهر است
 یعنی لطیف است نه بمعنی که در خلوق میگویند که
 قوامش تنگست یا جسمش کوچکست و باین
 سبب بدیده در نمی آید بلکه باین معنی که مجرب است
 و مری نمی شود و عقلا با او احاطه نمیکند و معنی دوم نیز محلی
 محتمل است که مراد آن باشد که آفریدن او صنعتهای لطیف
 را نه بمرأولت اعضا و جوارح است که مستلزم حسیت
 او باشد بلکه بعضی قلوب اراده کاملش چنین موجود میشوند
 و معنی سیم نیز محتملست اما بعید است که موجود لا بعد

علا

حکیم موجود است نه باینکه بعد از نبودن موجود شده
 باشد بلکه از نیست و عدم بر او و آیتوده و نیست فاعل
 لا با اضطرار کننده هر چه را خواهد همان روی اضطرار و
 بجز چنانچه بعضی از حکما خدا را فاعل موجب میدانند
 و مختار نمیدانند و در این ایلا و غیر چنین است لا با اضطرار
الله یعنی کننده است نه حرکت در آوردن الی مقدر
 لا ایحوال فکره تقدیر کننده است امور را نه بچگونگی
 در آوردن فکر چنانچه غلو قیاس در تدبیر امور مختار
 حرکت در آوردن فکر خود و تدبیر قیاس کریدن در آنها
 مدبر لا حرکت تدبیر کننده است اشیا را نه حرکت فکری
 یا حرکت بدن مری لا به تمامه اراده کننده است بدو
 تردد و اهتمام و غری شاعر لا ایتمه خواهد است
 بخانکه غری و قصدی او را حادث شود بلکه مشیت و اگر

است

اشرفین عالم با صاع است چنانچه ممکن میگویند و آن
عین ذات است یا ایجاد است و آن از صفات فعل است
چنانچه از احادیث ظاهر میشود مدیرک لا یستجیب الا
کنند و است نبردست مایلیدن و لمس کردن ستمیغ لا
یا الی شئی است بالتی و جزوی بصیر لا باداة بینات
نه بادای و عضوی لا تقصیه الا وقات مصاب
او نبود وقتها و زمانها یعنی زمانی نیست یا آنکه
زمانها حادثند و اوقدیم است ولا تقصیه الا
ما کن و او را فراتر گرفته است مکانها و لا تاخذ الشیء
و او را نمیکرد خوابها و منتهی پنکی را میگویند که مقدمه
خواب است یعنی خواب ضعیف او را نمی باشد چه جای
خواب کران و لا تحته القیقات و انداز نمیکند
او را صفات یعنی توصیفات خلق بکنه ذات و صفات

یجسده

او نمیرسد یا آنکه صاحب صفات زائده نیست
ولا تقیده الادوات و فایده و نفع نمی بخشد او را
الیهها و در بعضی نسخ ولا تقیده وارد شده است
یعنی کما جای و مقید و مقصود بالت نیست و خطبه
حقت ایرالمود منین علیهم چنین است و لا تفرده
الادوات یعنی اعانت نمیکند او را دولت و
اعضا و جوارح و الات سبقت الاوقات کونه و العبد
و جوده و الا تبتداء اذله پیشی گرفته است بدو
بودن او و بر عدم وجود او و یا ابتدا انلیت او
این فقرات چند وجه محتملست لا آنکه مراد سبقت
معتوی باشد یعنی غلبه یعنی وجودش غالب گردیده است
بدینها که مقید بر بیان نشده است و بر عدم که چگونه
عدم و نیستی در ذات مقدسش راه نیافتد و از لیش
غالب گردیده و یا ابتدا داشتن که ابتدا در وجود

اود صفات کالیه و متصور نیست **هم** آنکه مراد سبقت
 بعینیت باشد و مراد از عدم عدم ممکنات باشد و
 همچنین ابتدا ابتدای آنها باشد یعنی وجود او علت
 وجودها و عدمها گردیده است و ازلیت او علت
 ابتداها گردیده است و در این وجه بعضی مناقشا
 هست **هم** آنکه سبقت بحسب زمان و همی و
 باشد یعنی وجود او پیش از زمانها بوده و پیش
 از عدمهای متصل بوجود موجودات دیگر بوده
 و ازلیت او پیش از ابتداها بوده بقسوس المشاعر
عرف ان لا مشعر له بافریدن او مشاعر و حواس
مدر که او دانسته شده که او را مشعری و قوی که
ادراک و احساس نماید نیست بلکه بذات عالم است
بجمع معلومات و اثبات این مقدمه چند وجه ممکنست
اول آنکه حق تعالی متصف بخلوق خود نمیتواند بود چنانچه

کشته

گذشت **هم** آنکه مراد آن باشد که صاحبون بعد از فاضله
 حق تعالی مشاعر را بر ما دانستیم که در ادراک محتاجیم
 باین مشاعر را دانستیم که خدا منزه است از مشاعر
 زیرا که اگر او را مشاعر یا شد مثل ما محتاج خواهد
 بود **هم** آنکه چون عقل میداند که می باید جاعل و محمول
 در صفات مبادین یکدیگر باشد با فاضله مشاعر بر ما
 دانستیم که او چنین مشاعر ندارد **هم** آنکه چون مشاعر
 بر ما دانستیم که مایه و کنایه مشاعر را قسیم بینیم
 که حق تعالی مشاعر نیست و اگر نه ناقص خواهد بود
 بذات خود و در کمال خود محتاج بغير خود خواهد
 بود بذات خود و این بر واجب الوجود محالست
 و در چهار وجه دیگر مذکور است که این ترجمه کلمات
ذکر آنها ندارد و تفسیر الجواهر عرف ان لا جوهر
له و بافریدن او جوهرها را دانسته شد که او را جوهر
 نیست یعنی او از جنس این حقایق ممکنه نیست

و اگر نه مثل اینها محتاج بعلمت میبود و بمضادته
 بین الیه شیء عرف ان لا ضدا له و بضدی که
 که او در میان اشیا انداخته است دانسته شد که
 مندی نیست اول بدانکه مراد بضدیا معنی مصطلح
 است یعنی دو امر وجودی که در یک زمان در یک
 محل جمع نتوانند بشد مانند سیاهی و سفیدی و
 صورت انشی و صورت این یا معنی عرفی است
 که کسی که در قوت مساوی کسی است او را ضدا
 میگویند بنا بر معنی اول چند وجه تقریر میتوان کرد
 اول آنکه چون اضداد را فرید و آنها را دیدیم که محتاج
 مجلهای خود دانستیم که او را ضدن نیست و اگر نه مختار
 محل خواهد بود و احتیاج دلیل امکانست **چون** آنکه
 چون دیدیم که دو ضد هر یک منع وجود دیگری
 میکند و از این طرف میکند پس دانستیم که و
 الوجود متضد است **ان** آنکه عقل میباید که

میباشد خالق و مخلوق ضدیت نمیباشد **چون** آنکه چون خالق
 میباید که متضد از صفات مخلوقات باشد پس
 مضاده اینها دلیلست بر آنکه در او نیست و بنا بر
 معنی دوم ظاهر است که زیرا که چیزی که مساوی
 او باشد در قوت مثل او باید واجب الوجود نباشد
 پس تعدد واجب لازم آید یا آنکه محلی که نتواند
 که صانع عالم باشد و بمقارنته بین الیه امور
 ان لا قرین له و بقرین کردن او بعضی از امور را
 بعضی دانسته شد که قرینی نیست او را مانند مقدار
 عرض یا محل خود و ممکن یا مکان خود و لوازم
 یا ملزومات خود و چون دیدیم که هر یک از این
 مقارنات متضمن انواع نقص و عجز و احتیاج
 است دانستیم که هیچ چیز مقارن او نیست
 ضاد النور بالظلمة و الجلالة بالبهمة و المستور

بِالْبَلَدِ وَالْقَرْيَةِ بِالْحَرْفِ وَنَدِيدُهُ اسْتَنْوِشِي
 رَابِعًا ظَنَنْتُ قَتَارِي وَوَاضِعٌ بُوْدُنْ رَابِعًا صَبْرٌ بُوْدُنْ
 خَشْيَ كِي وَصَلَاتِ رَابِعًا تَرِي وَنَدِي وَصَرْمَا رَابِعًا
 مَوْزَلَفٌ بَيْنَ مَعَادِيَاتِهَا مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَكَلِّمَاتِهَا
 ذَاكَ يَتَفَرَّقُهَا عَلَى مَفَرَّقِهَا وَتَبَاعُ لَيْفُهَا عَلَى مَوْزَلَفِهَا
 ذَاكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا نَذِيرِينَ
 لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ تَالَيْفٌ كُنْتُمْ اسْتَمِيتَ امْتِنَاكَ
 يَكْدِيكَ وَشَمْتِي دَارِند جَدَايِ افكنده است مِمَّا امْتِنَاكَ
 نَزْدِيكَ يَكْدِيكَ يَكْدِيكَ نَزْدِيكَ كُنْتُمْ اسْتَمِيتَ امْتِنَاكَ
 امْتِنَاكَ بِنَاكَ جَدَا كُنْتُمْ طَارِدٌ وَبِالْفَتْ مَادُنْ امْتِنَاكَ
 بِرَاكَ الْفَتْ وَهَنْدِ دَارِند انيست معنی گفته خدای
 جَلِيلٌ که از هر چیزی از زمین و و جفت یاد و نوع شای
 شما ند که شما بیدار که توضیح این فقرات و اقیات
 موقوف بر بیان چند فایده است در بیان

معنی

معنی تالیف و تفریق بدانکه حق تعالی چنانچه میان
 اشیا مضاد است و بمیانیت ذاتی و عرضی افکنده است
 بقدرت کامل خود مِمَّا ایشان الفت و آمیزش نین
 داده است چنانچه آتش و آب و هوا و خاک را
 ضد یکدیگر گردانیده و هر یک را بصفی ضد صفت
 دیگری مخصوص گردانیده است و همچنین میان
 اینها در هوای الفت داده است و حیوانات و
 نباتات و معادن را از اینها افزیده و هر یک را بیکدیگر
 متفق گردانیده و چنانچه اختلاف طاربعه که خون و
 بلفم و صفرا و سودا باشند متخالف در کیفیات افزیده
 همه را بر یک حیوانات الفت داده است و هر یک
 را با نهایت الفتی که با جنس خود دارند از جنس خود
 جدا کرده چنانچه آتش را اگر بیکدازند بالا میرود و
 میل بکوه خود میکند و آب را اگر قاسی نماید
 میل بکل خود یا برکن میکند و همچنین سایر عناصر

همه را از امکنه طبیعی و اجناس و انواع خود جدا
 کرده و در ایدان موالید جمع کرده و کیفیات حاد
 و برودت و رطوبت و پیوست که با هم نهایت تقاضا
 دارند با هم جمع کرده و از ایشان مزاج موافق
 بعمل آورده و بیا نه وقت که مصلحت دانند را
 از هم می باشد و از یکدیگر جدا میکنند و روح
 و بدن را باین نهایت میبایست یکدیگر الفت
 داده و هر وقت که خواهد جدا میکنند و در آن
 متباین و طبیعتهای متخالف را با اعتبار
 احتیاجی که در میان ایشان انداخته با یکدیگر
 الفت داده و گاه عداوت را با الفت بداند میکند
 و گاه الفت را بعد از منتهی میکرد و اندوختن
 مقام سخن بسیار است و بهمین اکتفا میفایم
 در بیان آنکه اینها در آلات دارند بر صانعی
 که این تالیفات و تعریفات با و منسوبست

و وجهش ظاهر است زیرا که هرگاه این تالیف و
 تفریق مخالف مقتضای طبع آنها باشد بقا
 باید که اقوی از آنها باشد و آنها را قهر بر افتراق
 و ابتلاف کند و چون از این افتراق و ابتلاف عالم
 منتظم گردیده که نوز عقل سلیم از آن بهتر و نیکوتر
 متصور نیست باید که آن قاهر و جبر کننده آنها
 در نهایت علم و قدرت و حکمت باشد و مانند
 و شبیه آنها نباشد **در بیان تأویل الیه**
 و مناسبت است باین مقام بدانکه بعضی از
 محققان آیه را چنین تفسیر کرده اند که حق
 تعالی هر جنس از مخلوقات را در نوع متقابل
 آورده است مانند مرد و زن و نر و ماده
 و سیاهی و سفیدی و آسمان و زمین و روز و شب
 و تاب و یخبندان و گرم و سرد و تر و خشک
 و آفتاب و ماه و کوكب و نبات و حیوان و کوه

مهر و خشکی و دریا و نمستان و قابضات و جبین
و انش و علم و جهل و شجاعت و جبن و جود و بخل
و ایمان و کفر و معانیت و شقاوت و شرف و تنگی
و صحت و بیماری و پریشانی و توانگری و خنده
و گریه و شادی و اندوه و زندگی و مردن و مجنون
است سایر اشیا پس چنین آفرید اشیا را یا شما
تبدیلگر شوید و بدانند که خداوند اینها را آفریده
اینها مثل اینها نیست و یا اینها متصف نمیکرد
چنانچه گذشت پس بنا بر این آیه که یا مستشهد
خواهد بود برای آنکه اینها را ضد کو و اینها را باید
که اوصاف ندارد **در بیان** آنست که مستشهد باشد
برای آنکه تالیف و تفریق دلالت بر موثر است
و مفرق میکند و چنان تاویل کنند آیه را که قوت
اینک نوع جفت و هماده را آفرید و یا هم
بخشید تا بدانند که جدا کردن آنها در مشقاف

مثلاً

مشقاف سخت و الفت دادن در نوع کار خداوند
حکیم عظیم است **در بیان** آنست که بعضی آیه را چنانست
تاویل کرد و آنکه حق تعالی واحد من جمیع الوجودها
و هر چه غیر اوست جفت است یعنی بقدری در
او هست از جهت جنس و فصل یا ماهیت و
تشخص یا ذات و وجود این جفت بودن از
شواهد امکانست و احتیاج به صانع و یا زحالی
از مناسبت نیست با کلام سابق ففرق بهایین
قيل و بعد لي علم ان لا قبل له و لا بعد ليس جالبی
افکنند بسبب این مخلوقات میثاق پیش و پس تاد
فته شود که او را پیش و پس نیست یعنی بعضی
در زمان پیش از بعضی و بعضی بعد از بعضی
قرار داد تا بدانند که او را فی نیست یا تا
آنکه بدانند که او را نیست و باید نیست چیزی

پیش از او و بعد از او می تواند بود و در کلینی کلمه برها
 نیست پس معنیش چنان میشود که زمانها از یکدیگر
 نباید اند که زمان که مخلوق است با واجب طبعی
 نمیکند و اینها قیاس نیست شاهدی بر اینها
 لا غریزه لغزها کواهی دهنده اند طبیعتها
 خود که طبیعت نیست آن کسی را که ایشان را
 صاحب طبیعت کرده است و در طبیعت آنها
 و حقایق انواع ممکنات است دالالتی بر اینها
 ان لا تفاوت لمفاوتها دالالت کننده اند
 بتفاوتها و اختلافها که در ایشان هست که
 تفاوتی نیست کسی که تفاوت در ایشان قرار داده
 غیری بتوقیتهای آن لا وقت لموقعها خبر دهنده اند
 بسبب آنکه حق تعالی برای او و آخر ایشان وقتی قرار
 داده است بآنکه وقتی نیست آن کسی را که ایشان را

موقت با اوقات گردانیده است و چون توضیح این
 فقرات در ضمن شرح فقرات سابقه گذشت اعاده
 نکردیم بحسب بعضیها عن بعض لیعلم ان لا حجاب
 بینهم و بینها غیرها بحسب و بینها گردانیده بعضی
 از بعضی محایبها جسمانی یا اعم از آن تابانند که
 مجای میان خدا و هر مخلوق بغیر آن مخلوق نیست
 زیرا که چون بعقل خود یا فتنه کینه ها بود شخصی
 از شخصی باعتبار جسمیت و مکانی بودن و غرض
 احتیاج هر دو است پس باید بداند که خدا باین
 روش مجرب نیست و همه چیز خدا و هویدا است
 و مخلوق که او را درک نمیکند از نقص و عجز است
 و اگر حق تعالی از همه چیز هویدا تر است و همه
 چیزها و هویدا گردیده اند لکن معنی النبویه از
 لا یروى و حقیقه الالهیه از لا ماعوله و معنی

العالم ولا معلوم ومعنى الخالق ولا مخلوق قائل
السمع ولا مسموع بولان بود معنی بوبیت ویدوش
کاری در وقتی که مخلوق و تربیت کرده شده بنود و حقیقت
الحمیت و مستحق عبادت بودن در وقتی که عبادت کننده
بنود و معنی عالم بودن در وقتی که معلوم موجود بنود
و معنی آفریننده بودن در وقتی که آفریده شده بنود قائل
سمع یعنی عالم بمسموعات بودن در وقتی که شنیده
شده بنود حاصل است که هر چه از صفات کالیه
حق تعالی است قدیم است و عین ذات مقدس است و
صفات فعل اضافه میدهند که آثار صفات کالیه اند
مثل خالق بودن بالفعل که آن کال نیست این کال است
قدرت بر خلق کردن است و آن قدیم است و رافع بودن
کال ذاتی نیست و قدرت بر تنزیه کالست و همچنین تر
و حفظ و سایر صفات افعال که همه آثار صفات کالیه

حقیقت

حقیقه اند که آنها را بد بذات مقدس نیستند چنانچه
میفرماید که لیس من خلق استحق معنی الخالق و
لیس با خدا لله البرایا استحق معنی البواشیه یعنی
نه چنانست که از وقتی که آفرید خلاق را مستحق معنی
خالق شده باشد و نه آنکه عبادت کرد ایندن آفریننده
مستحق معنی آفریننده شده باشد کیف و لا یقینه اند
و لا تدینهم قد لا یجبه العلی و لا یوقیه منی
و لا یشتملهم احین و لا یقارنه یقنی و چگونه چنانست
باشد که بعد از وجود اشیا مستحق باین اسمها شده
باشد و حال آنکه کلمه مذکور در لغت برای ابتدای زمانست
سبب آن نمیشود که از او چیزی غایب شود چنانچه
در ممکنات که محصورند بر زمان اگر در زمانی باشند
این پیش از آن زمان و بعد از آن زمانست و
نست از ایشان و حق تعالی جمیع اشیا با زمانهای

ایشان نزد علم اقدس را ندانند و بدانند که وجود او
مخصوص برهمنی نیست تا آنکه در زمانی از خلق غایب
گردد بان فرموده که چون حق تعالی زمانی نیست که بگذرد
که در لغت برای نزدیک کردن ما شئی است بحال او را
چیزی نزدیک نمیکرد و اندک چون کلمه قد برای تحقیق
است و در علم او شدت و ضعف نمی باشد پس قد برای
علم او نزدیک نمیکرد و اندک پس فرمود که لغت که در لغت بعضی
شاید است و برای امیند وقوع امر است در زمان آن
او را چیزی محبوب نمیکرد و اندک یعنی در علم خدا و لغت
شاید که نمیشد برای آنکه هیچ چیز از علم او غایب
نیست پس فرموده که مخصوص بوقتی نیست تا توان
گفت متی یعنی کی هر سید و عالم شد و کی قادر شد
پس فرمود که قرآنیکرد او را زمانی یعنی زمانی نیست
و مقارن او نمیکرد و مع که در لغت دلالت بر مقدار

و

میکند یعنی نمیتوان گفت که چیزی با او هست یا نبود
است یا خواهد بود در زمان یا در مکان یا در محل یا آنکه
نیتوان گفت که چیزی همیشه یا او بوده است و تغییر
این فقرات بر عدم اختصاص اسم بحق تعالی بعد از حلقه
اشیا شاید از آن جهت باشد که کسی که صاحب
این تقدس و کمال باشد نقص بر او روا نیست و حدیث
صفات کمالیه مستلزم نقص ذات است قبل از حدیث
اسما بلکه بعد از حدیث آنها چنانچه گذشت و در هر
شیخ مفید و احتجاج و کیف نیست پس احتیاج یا
تکذیب فقرات نیست و ظاهر تراست انما عند الاشیاء
أَفْشَاهَا وَ تَشِيرُ إِلَيْهَا إِلَى تَطَارُفِهَا وَ فِي الْأَشْيَاءِ
تُوجَدُ فَعَالِهَا تَحْدِيدُ نِيكَسْتَادَاتِ مَكْرَفَتِهَا
خود را و اشاره میکند آنست بسوی تطارفات اشیا
و در اشیا ممکن یافت میشود کردها و آثار این

نور حق تعالی **مراد** که مراد از ادوات و آلات اعضا
جوارح است پس مراد بنفسهای آنها انواع و اشیا
آنها خواهد بود یعنی آلات جسمانی تحت این مثال
خود از جسمانیات می توانست کرد و اشاره به اشیا
خود می تواند نمود و محتملست که مراد بدوات صاحبها
ادوات بوده باشد و ممکن است که مراد بدوات
و آلات آن حروف و اسمائی باشد که در پیش
اطلاق آنها از بر حق تعالی نفی کرد پس این فقرات
دلیلی برای آن فقرات خواهند بود منعها مذهب
القدمه و محتملها قبل از این لیه یعنی منع کرده
اللات و اعضا و قوی را یا اشیا را انقدیم بود
آنکه مد که برای ابتدای نماز است بر آنها اطلاق
میکنند و منع کرده است اعضا و قوی را یا اشیا را
از انکه بودن اطلاق کلمه قد بر آنها که دلالت بر

قرین زمان ماضی می آید می کنند چنانچه بیان آن دو
فقرات سابقه گذشت کولا کلمه افتت قات
قدلت علی مفرقها و بتائیت فاعربت عن مباینها
لما جعلی صانعها للفقول اولا این بود که کلمه
شد پس دلالت کرد بر بدوات گذشته آنها و مباینها
همسایند پس ظاهر کرد اینند کسی که بتائیت
میتا ایشان افکنده یا مباینها ایشان کرد
هر آینه ظاهر نیستد مانع آنها برای عقول
که این فقرات را بچندین وجه توجیه میتوان
کرد **مراد** آنکه مراد از کلمات لغت های مختلفه و اصوات
مشتمل بر خلق باشد زیرا که این از قدتهای عظیم
حق تعالی است که با این کلمات اجناس مخلوقات

هیچ صدای بیداری دیگر شنیده نیست و هر یک از
 بلفق خاصی مخصوص ساخته است چنانچه
 در قرآن مجید میفرماید که وَمِنْ آيَاتِهِ اخْتِلَافُ
 السَّيِّئَاتِ وَالْوَاكِنِ يَعْنِي فَلَايَاتٍ وَعَلَامَاتٍ وجود
 و عظمت و قدرت و حکمت خداست اختلاف دنیاها
 شما و نیکای شما و چنانچه اختلاف اینها در
 بر وجود صانع میکند مبادیت و تضاد اینها در
 میکند بر آنکه حق تعالی منزله است از مشابیهت
 اینها بوجی که چند سابقا مذکور شد **و** آنکه در
 از اختلاف کلام اختلاف را بر آنها و غرضها باشد
 چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه
 فرمود که عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَرَامِ يَعْنِي خُذْلَاشْنَاهُ

جری

بفسخ کردن غرضها یعنی بسیار غرضی کردم و خذل
 غرض مرا مبتذل گردانیدی میسر نکرد ایندی پس دانستم
 که مدبری هست که قدرت بفسخ غرایم می دارد **و** آنکه
 مراد از کلام جمیع مخلوقات باشند و از اینجهت که در
 دارند بر وجود و قدرت و علم و حکمت حق تعالی و لیکن از
 لفظ بیدار است و بها **الْحَجَبِ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَالْإِلَهَاتِ**
تَحَاكُمُ الْأَوْهَامِ یعنی ب عقلها محجوب شده است از
 دیدن یعنی عقل حکم میکند که دیدنی نیست و **سُبُو**
عَقْلَهَا عا که میکنند و همها یعنی اختلافی که در
 آنها و هاهم و مله کات میشود عقل حکم میکند **فِيهَا**
إِشْكَانٌ و حق و باطل آنها را جدا میکند و **فِيهَا**
أَنْتَ خَيْرٌ محتملست که ضمیر راجع ب عقلها باشد

پس دو وجه محتملست **اول** آنکه اینقدر عقلا اثبات
میشود و حاصل میشود غیر حقیقت خویش
و کلمات و عقل در نمی آید **دوم** آنکه غیر مصدر باشد
یعنی عقل اثبات میشود که حق تقدم در معاینه ممکن است
و شاید ایشان نیست و محتملست که غیر از
بوهما باشد یعنی و همما اثبات غیر خدا میکنند
و اگر نه عقل حکم میکند که خداوند عالم چیزی یکی
نیست و منها انبطح الدلیل در این قدرین
محتملست که ضمیر راجع بعقلا باشد یعنی بعقلا
استیاضه دلیل میتوان بود بر امور و ممکنست
که راجع بوهما باشد یعنی بتوسط و همما استیاضه
میکند و عقل دلیل بر اشیا را و بیهما عرفها الا اول

در

درین فقه نیز هر دو احتمال جبرائست یعنی بعقلا
حق تعالی شناسایتد عقلا را که او انجمنش همما
و مدرکات آنها نیست یا العقل بعقود الصدق
یا الله بعقول اعتقاد کرده میشود یا حکم میشود
تصدیق خدا و یا الا قرار یکمیل ایمان بیه و یا اول
کردن کامل میشود ایمان بخدا نیز که اعتقاد
بدون اول ظاهر فایده نمی بخشد لا زیاده الا
بعد معرفت بدین ما بودن یا عبادت کردن
نمی باشد مگر بعد از معرفت خدا و رسول و
هدی و اینچه ایشان بیان کرده اند از اصول
حقاید یا اعم از معرفت اصول و فروع و الا
معرفه الا با خلاص معرفت نمی باشد مگر با

اقرار بوجود و یا
خود یا بوهما شناسایتد
عقلا و هم

خالص گردانیدن از شکوک و شبهات و اعتقادات
باطله و الا خلاصه مع التشبيه و خالص گردانیدن
معرفت نمی باشد یا تشبیه داشتنی خلاصه ممکن است
و لا نفی مع اثبات الصفات للتشبيه و نفی
نکرده است تشبیه خدا را بخلق کسی که اثبات
صفات ناپسندیده برای او کرده است و در بعضی
از نسخ للتشبيه است پس محتملست که مراد
آن باشد که کسی که اثبات صفات کند برای
تنبیه مردم بر صفات او و نفی کند صفات خلق
از او کند نفی صفات او نکرده است پس اشاره
خواهد بود باینجه گفتیم که باید حق تعالی را از
حد تعطیل و حد تشبیه هر دو بدر آوریم و بگویم

فی الخلق لا یوجد فی الخلق پس هر چه در خلق
است از صفات حقیقت آن صفت و خالق
او نیست و کل ما لم یکن فیہ شیء فی صانع و هر چه
ممکن است یا ممکن و ثانیست در مخلوق متمنع است
آن در هماغه اولای غیر علیها امر که و السكون جار
نمیشود بر او حرکت کردن و ساکن شدن پس بخند
چه حضرت استدلالات فرمود بر نفی حرکت و سکون از
ذات مقدر قادر بخون اولیای که کیف یجرى علیه
ملا هو الامر و یعود فیہ ما هو ابتداء یعنی چگونگی
جاری شود بر او آنچه او جاری گردانیده است
بر غیر خود و چگونه برگردد بر آنچه خود را ابتدا
کرده است و فرموده است و جملا استدلال

یا آنست که گذشت کم اتفاق حق تعالی بخلق خود
و کامل کردیدن بافریده خود عالم است یا بآنکه اگر
اینها در او باشند متقل از حوادث نخواهد بود
و هر چه متقل از حوادث نباشد حادث است
یا بآنکه اگر بدون این صفت کامل است پس حادث
این صفت نقص خواهد بود و اگر باین صفت
کامل میشود پس در ذات خود ناقص است و نقص
بر او عالم است باجماع عقول **و** قلت که اگر
لیتفاوت ذات یعنی اگر محل حرکت و سکون باشد
پس تفاوت در ذات او بهم میرسد و محل حوادث
و تغییرات خواهد بود و اینها مستلزم تغییر ذات
و تغییرات منافی وجوب وجود است **و**

الشر

آنست که بگویند اگر کفر معنی و هرائه صاحب امر خواهد بود که
ذات مقتدر او یا باعتبار آنکه این دو صفت از لوازم اجساد
یا باعتبار آنکه حرکت لازم دارد که در آن متولد است جهت بالقوه
و جهت بالفعل بوده عیا شد یا باعتبار آنکه با ممکنات شریک
خواهد بود در حقیقت و مرکب از مایه لامیتیا خواهد بود و **و**
مستقیم من الا ان لا معناه و لا کات للباری معنی غیر اکثر
و هرگاه مستحکم بخلق خود باشد و در ذات او تفاوت باشد
کنه او صاحب امر یا باشد هرائه امتناع خواهد کرد از انطباق
معنی او و هرائه برای فریفتن معنی غیر افریده شده نخواهد بود
و لوحد که **و** لا اذ احلله امام و اگر مدکرده شود برای
او عقوبتی هرائه مدکرده خواهد شد برای او پیشتر
در مرتبه او متوقف خواهد شد و مرکب خواهد بود بوقول القیس
لله التمام اذ الزمه الثبوت و اگر طلب کرده شود برای
التمام شدت پس لازم خواهد بود و اناقص بودن و این

اشاره است باینکه سابقا بیان شده نمیتواند بود که حق تعالی
ذات مقدس خود بچیزی کامل شود زیرا که اگر تغییر خود را
شود در حذات خود ناقص خواهد بود و با جماع عقول
نقص بر او را نیست و ایضا در کمال غیر خود محتاج خواهد
بود و هر محتاج که ممکن است کیف یستحق الا قل من لا
یستحق من الخدش چگونه مستحق انجا بودن باشد کسی
که امتناع نکند از حادث بودن یعنی ممکن قدیم انجا
نمیتواند بود و محتملست که مراد آن باشد که انجا محل
حوادث نمی تواند بود کیف یستحق الا شیا من لا
یستحق من الا شیا و چگونه اشیا کند و از عدم برآید
او را شیا را کسی که امتناع نکند از افریده شدت
محتملست که مراد کل اشیا باشد یعنی خالق کل اشیا
غیر واجب الوجود یا لذات نمیتواند بود و محتملست
که مراد آن باشد که از عدم بوجود او در آن مخصوص

حق

حق تعالی است و کسی که احتمال معلول بودن در او
خالق و افریننده چیزی نمیتواند بود اذ القاست فی
آیه المصنوع و تحول و لیس بعد ما کان مذکور
علیه این فقرات دلیل فقرات سابقا اند یعنی هر که حق
محل حوادث و تغییرات باشد و امتناع از حادث بودن
و علت داشتن نداشته باشد هرگز قائم خواهد شد
در او علامت مصنوع بودن و افریده بودن و هرگز
او دلیل بر صانع دیگر خواهد کرد و بعد از آنکه او را ملول
علیه میدانستند و سایر ممکنات را دلیل وجود او
میدانستند یعنی او نیز مثل سایر ممکنات دلیل بر حق
واجب الوجود خواهد بود لیس فی حال القول حجة
ولا فی المسئلة عنه جواب ولا فی معناه له تعظیم
ولا فی آیاتیه عن الخلق ضیم الا یا منشاء الا ان
ان یثقی و لا لا بدی که آن یبداء یعنی نیست

در این قول حال یعنی اثبات حوادث و متغیرات از برای
حق تعالی محقق و نه در سوال کردن از این مسئله جوابی
چون بدیهی است که باطل است و نیست در اثبات
کردن معنی اینها از برای حق تعالی تعظیمی که اگر اثبات
نکنند نقص او باشد و نیست در جدا کردن او از مخلوقات
در کتب قطعا و عروض حوادث و متغیرات ضعیفی ظاهری
یا تا که امتناع میکند از این ادوات بودن و قدیم نمی
باشد و امتناع میکند چیزی که علت و ابتدا ندارد از
علت و ابتدا داشتن و حاصل این فقرات آنست که
اثبات صفات نایده و متغیره چون بر عقیده عام
حجتی بر اثبات ان اقامت نمیتوان کرد و کسی که آنک
سوال کند مستحق جواب نیست و چون بعضی
کان میکنند که چنانچه گوش نداشته و چشم ندارند
و دست و پا نداشته و ما نقص است پس باید که خدا این

هر چه در ما کمال است ادا شده باشد حضرت زهد بر این
فرموده که اینها بسبب اسکان و عجز ما در کمال شرف
چون در عالم و قدرت محتاجیم باینها و کسی که جمیع صفات
کالیه و عین ذات مقتدر او باشد بودن اینها در او نقص است
و نبودن اینها در او کمال است و در آخر بیان فرمود که نفی
مشارکت حقوق با مخلوقات کردن ظلمی نیست نه جدا
و نه بر مخلوقات یا آنکه بسیارین شدن خدا از مخلوقات
خود نه از راه ترفع و تکیز است که ظلمی باشد بلکه بسبب
آنست که در قدیم و در ازل محال است و اگر حق تعالی
صفات نایده و اجزا و اعضا باشد چندین قدیم ثابت
میشود و این صفا اگر معلول ذات حق باشد
که چیزی که وجودش ابتدایی نداشته باشد علت
ماشته باشد و قدیم علت نمیدارد لا اله الا الله
الله العالی العظیم کذب الغافلون و بالله و صلوا

وشرط آن است که بیوه یا شدر یا یکی که هنوز در دنیا
زوجیت احدی بر نیامده باشد و چون اختیار شود
نماید دیگر چیزی یا او دهند و نصف دیگر را هم
وظیفه وارثان و مدد معاش ساکنان و متوطنان
بخفاش و صرف نمایند خواه مردان باشند و خواه
زنان و شرط در مذکور و مورت هم آن است که مذکور
شد و ایضا وقف جمیع شرعی نمودند و بایک ولایت
انتساب ابد الله و لته الی یوم المای بر مرآت مقد
و مضایع مطهره بنی الوری و ائمه الهدی و البقول
الکرام و بر حضرت خاتم الاوصیا اعنی چهارده معصوم
علیهم اشرف الصلوات و اکل التمیات همگی و قنای
و بجز یکی نصف تمام شایع کامل ان جمیع خانات و مستقلا
و املاک و اراضی و باغات و طوایحین و جداول
انها و وقتوات که در تصرف شرعی خود دارند و بقعود

[illegible]

لازمه شرعی ملکیت بندها را ایشان در ائمه مختلفه در
خواه در شهر اصفهان واقع باشند و خواه در موضع
یکری بغیر از این صحیفه علیه مرقوم شده و شرط
فرمودند که نصف حاصل این نصف را در وجه و طیفه
و کثرت و مدد معاش سادات بنی فاطمه سلام الله علیها
ذکورا و کثرتا باشد و آنکه شیعه اشاعری باشند
و در زمان همان شرط که قبل ازین مذکور شده معتبر
و نصف دیگر که ربع اصل باشد در وجه و طیفه و ارتقا
و مدد معاش فقرا و مساکین و مستحقین اهل ایمان
که تشیع ایشان ظاهر و معلوم باشد صرف نمایند و خواه
مرد و خواه زن و خواه میت و خواه عام و سبب آنکه
کلی مذکور است و وقف فرموده اند و نصف قرار داده اند
است که هرگاه بندها کان فوائدها همیون خلد ملک و
در آنها شریک باشند موجب زیادتى رواج و بلادى

خواجه

خواهد بود و نیز بوجه شرعی مقرر فرمودند که چون بعد
از عمر طویل نوبت طولیت بیکری رسید کل املاک و
مستقلات مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریقی که
وقف شده کل آن وقف باشند و بر آنجی که آن نصف
صرف سادات و فقرا و مساکین میشد نصف دیگر
صرف شود و نیز شرط فرمودند بندها که ایمان بندها
الایدت ایام دولت که آنرا حاصل موقوفات مذکور شود
اولا صرف تعمیر و آبادانی و ضرورت ربات ذراعت و
مصاع املان و سایر ما هو من هذا القبیل نماید
و ضادام که احتیاج تعمیر باشد بهر احدی یکدینا
ندهد که مانند گوشت خوک برایشان حرام است
و تولیت موقوفات مذکوره را بنفس نفیس خود
فرموده اند مادامت الدین مشرقه بنور وجوده الا قبل
الارقع لا زال الخلد امون علیا الی یوم التاد و من بعد

هر کس که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف و زیاده و کم
آن برای متولی منوط و مربوط است که فرغوا استحقاق
و کثرت خیال مقرر در حق التولید را بعد از وضع مالو
جها و آخر آنجا عشر مقرر شود و اگر چیزی زیاده بر عشر
باشد و در روز قیامت شمرده خدا و رسول و ائمه
هدی باشد و از پادشاهان هر وقت التماس شود
که چون نوبت تولیت بهم یکی از ایشان رسد بقیاد
برمال و جهات واقعی از موقوفات مذکور
نکیر و تا او نیز داخل خیر و ثواب باشد و در تعمیر و
ترویج و آبادانی و تلیسق آنها نهایت جد و اهتمام
فرموده نوعی فرمایند که عند الخالق و الخلاق باحو
و مشکور باشند و اما عهدنا الیهم و العهد فی
اللدین علیهم و بعد از آنکه علیه حضرت اهل البیت خلد

فرمودند که همه
ساله متولی بحق
السعی خود و متولی
شود صحیح

ایرا

ایرا متلفظ بصیغه شریعتی وقف کا هو طریقه شرعی باشد
موقوفات مزبور را از بد و تسلط مالکانه خود بیرون
فرموده و بعد تولیت شریعتی فیض فرمودند و جمیع مالاید منه من
الشرایط و الامکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المظهر
علی صاحبها و الا فضل الصلوات و اکل الثمات
و التسلیمات متحقق کشت قصارت المذكورات باسرها
و المستورات عن اخرها موقوفه و قفا صیما لازما
ثابتا خلد اموره بکمال ایساع و کلا یوهب و لا یغیر
و لا یبدل الی اندر ثلث الله الارض و من علیها و هو
خیر الوارثین و جمیع ذلك قد وقع الا شهاد علی
وفق الحق و نبح السداد علیه حضرت خاتات
سلیما نشان ابدت و ولته الی نقرض الزمان جمیع
مسلماتنا مذکور و انا تا آخر حق فرمودند که در این
واملاک و باغات و عمارت و سایر مذکورات

که با ملنا صفت آن شریکند غنا بکند و ندود و کل آنها شو
و غسل نمایند و اگر احدی کوی داشته باشد نیز
مخص است که هرگاه که احتیاج داشته باشد بپای
ساند اما هیچ احدی مخص نیست که بکفره از آن
اینها بدون جهت شرعی بمراعت خود برد و
همچنین اصحاب جماعات مخص نیستند که جماعات
خود برند الا جماعی که داخل موقوفات مذکور
است و هر کس از پاشاهان وقت که طمع در موقوفات
مذکور نماید یا بخلاف شرع اقدس تصرف کند
بغضیب و سخط الهی در آید و در جزای آن حضرت
رشتایناه محقرت امیرالمومنین و حضرت ائمه
معصومین صلوات الله و سلامه علیه شمرده
و مورد آخذ باشد و الله سبحانه علی ذلك شهید و
کفی بالله شهیدا و الختم بالصلوة والسلام علی سید

الانام

الانام و الا البرة الکرام و سایل الیها فی يوم القیام
صلوة و سلاما لیمین بدوام الیالی و الا یام غریبا
سه الف و ثلث عشرة من الهجرة النبویة علی صاحبها
واله افضل الصلوة والسلام و التقیة و ایضا وقف
و بیع شرعی و مودت و ایضا پادشاه اسلام پناه علیها
ملکه الی يوم النین جمیع اسبابا الیمنی خود را خواه ایقربا
و خواه اخت و خواه مادیان و کل شتران خود را از مایه
وز و غیرها و همگی کو سفندان و کوان خود را در
را حق سبحانه و تعالی که پادشاه وقت را در آنها
مطلقا مدخل نباشد و بهیچ وجه بران امینا سوار
نمایند و هیچ چیزی از آنها را نخرند و نفروشند و بکسی
نبخشد و همچنین آنکه ثواب اشرف خلقت ایام سلطنت
آنها را بسعی خود بهر ساینده و پیرامون این وقف
نگردد و اگر در آنها مدخل سازد یا براسبی از آن

اسبها سوار نماید خواه در میدان و خواه در جنگ
و خواه در جنگ و خواه جهت تخم غرض که بهیچ طریق
حیل شرعی در آن مسموع نیست و پادشاه وقت بگوید
که بختو مان قبول داشته باشد نه همدل آن باشد
که خودی اسوار شده و کوش او گرفته نزد حضرت پیغمبر
حضرات ائمه طاهرين صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین اید و شرط فرمود که مادیات آنها که عیب عیبت
باشند و نیز ایند جماعتی سوار نمایند که در راه
جهاد کنند و اگر قابل سوار نباشند بفرستند
و قیمت آنها را صرف زیاران حضرت ائمه معصومین
علیهم السلام نمایند و ایضا وقف فرمود علی حضرت
پادشاه ظل که ابدت ایام سلطنته جمیع جواهر
و مرقع آلات و نفوس آلات خود را بر مرقد مقدس
و مشهور مطهر حضرت امیر المومنین و امام

المتقین و سید الوصیین سلام الله علیه و اولاد
الائمة المعصومین که آنان چهار بقعه مرقع
ساخته برضی بخ منور نصب شود و طلا آلات
را چون خود بنفس تقیوس انشاء الله تعالی بقیار
ان عتبه عرش مرتبه مشرف کرد و کند اشراف و اقدس
را آنان مطلا سازند و اگر پادشاه وقت بگوید
آنان جواهر یا یکمقال آنان طلا یا نقره تصرف
نمایند خون حضرت را خورده باشد و همچنین
وقف فرمودند جمیع حیثی آلات و مسینه آلات
خود را بر عظیم علیه خلد مرتبه صفویه حضرت
بالانوار القدسیه و همچنین جمیع قالیها بزرگ
و کوچک و قالیها را نیز بر آن خطره قدسی
مرتبه وقف فرمودند که پادشاه وقت را در
کل آنها بهیچ وجه و خل نباشد و التمام صحیح شرعی

نمودند علیحضرت خاقان اعظم ملایکه سبحانه ظل
سلطنته علی العالمین الی یوم الدین که هر چه بعد
الیوم بهم رسانند از استیقت و کام و کوفت و جوار
و طلا و آلات و نفقه الا تبی التمام و الکمال بهم بطریق
که قبل از این شرح شده وقف باشد و جمیع جیا
خانه خود را نیز بطریق که در این شرح شده وقف
باشد که هر کس یا شاه وقت یا شدیکر شسته آن
اتهام را تصرف ننموده مطلقاً و بوجوه و از وجوه در
اتهام داخل ننماید و پیرامون نکرده و ثواب کل
موقوفات مذکوره را باین طریق قربت نموده اند
بابت ایچ بر حضرت لیسایناه صلی الله علیه
واله وسلم وقف نموده اند ثواب انرا بپادشاه
جنت یا نگاه شاه طهمااسب انرا الله برهان
قربت نمودند بابت ایچ بر حضرت امیرالمومنین

سلام الله علیه وقف نمودند ثواب انرا بپادشاه غفران
پناه شاه اسمعیل ماضی قدس الله روحه قربت نمودند
بابت که بر حضرت خیرالنساء علیها السلام وقف نمودند
ثواب انرا بفرخ النساء بکم والده ماجده خود قربت
نموده اند بابت ایچ بر حضرت امام حسن علیه السلام وقف
نمودند ثواب انرا بشاه زاده مرحوم مغفور سلطان
حسین میرزا علیه الرحمه قربت نمودند بابت ایچ بر حضرت
امام حسین علیه السلام وقف نمودند ثواب انرا بشاهزاده
جنت مکان سلطان حمزه میرزا قربت نمودند بابت
ایچ بر بقای حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم
وقف نمودند ثواب انرا بر حضرت قطب الاولیا و
العارفین شیخ صفی نور الله مرقده قربت نمودند
همچنین جمیع طبقه صفویه که از ایشان بی ادبی
و خیانتی و پیرمندی نسبت بشاه فردوس مکان شاه

طهاسب علیه الرحمه واقع نشده باشد درین ثواب
شریکند پس بنا بر این اسمعیل میرزا وحید میرزا
از این ثواب محروم باشد و مرحوم سلطان احمد
میرزا و باقی صفویه که از ایشان پیرمستی و خیانتی
غیاقراده پدید خود سرزده باشد داخل این ثواب
عظیم باشند و همچنین از اولاد حضرت سلطان
الاولیا و برهان الا تقیاء و خلوصه سلاسله الیها
والولایة شاه صفی رضوان الله علیه که سد و
بست انحضرت را شکسته باشد با او و اولاد او
از این ثواب محرومند خصوصاً صدر الدین
و شیخ شاه پیک که ایشان بست انحضرت را شکسته
و اولاد هر دو که ایشان نیز از این ثواب محرومند
و چون جمیع کنیزان و غلامان بندگان ثواب
کامیتا از اند و بدین خود فرمودند که در هر کار

خو

خود بنده نگاه ندارند بدین واسطه در این وقف وقت
بودن ایشان مذکور نشده و جوهر و طلا آلات که
بکنیزان و غلامان داده شده با تمام ایشان معز
است یا د شاه وقت در آنها هیچ طریق مدخل ننهادند
و از ایشان غرض و کسی را در و گشتن سازند که غرض
ایشان اگر خواهند که بفروشتن بهر کس که خواهند
بفروشتند و اگر پادشاه وقت در آن مدخل نمایند
خون حضرت امام حسن و امام حسین شریک باشد
دیگر هر چه در کل پوات خاصه شریفه بوده باشد
بمورد وقف و تمام وقف باشد بطریق حبه خانه که باشد
وقت را در آن بهیچ وجه مدخل نباشد و همچنین ثواب
کامیتا اشرفا علیهم ایرون واقف جعل الله وقفه
در بقیه له بالقرب الی الله فی کل المواقف شرط فرمودند
که پادشاهان زمان و هیچ کس از توابع و لواحق

و مساکر و مقریان و مصاحبان او را سابع نموده باشد
 خریدن و یا جاری کردن هیچ چیز از جمیع مذکورات
 موقوفه از حیوانات و طلا و آلات و ظروف و فرش
 و املاک و حاصل آن و باغات و مستقالات و غیر
 آن و سایر بیوت و جمیع ماذکر اوم یلک مخصوصه
 وادی الیه علی وجه العموم و همچنین جایز نبوده باشد
 احداث آحاد ناس که بخزند یا جاری گیرند شیئی
 از اشیاء مذکوره بقصد آنکه عین آن یا منفعت
 آن بواسطه ایشان یا بواسطه پیادشاه وقت
 یا توابع و لواحق و مساکر و منسوبان و مقریان
 و مصاحبان او انتقال یابد و همچنین شرط فرمودند
 که پیادشاه وقت را هیچ احدی از مردم مذکوره اول
 یا غیر آن مردم را بخشد یا دشاه وقت جایز نباشد
 سکنت در خانه و بیوتات موقوفه پیادشاه وقت

لا هیچ نحو و هیچ عنوان تصرف در اشیاء مذکوره
 بجهت تولیت بخوی که توابع کامیقا اشرف واقف
 که زمان دولتش برهان حضرت صاحب الزمان
 علیه السلام متصل و مقرون گردد بحسب مسطور
 مقرر فرمودند جایز نیست و اوست همین
 تولیت بطریق المسطور علی نهج یکون فی مطلقه
 الوقف کما هو المزبور

بسم الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله و سلام علی جنابه الذین اصطفی محمد و آل خیر
 الزوری ایضا کفار بر دو نوع است اول کفایات احرام
 حج و عمره و آنها را در سال حج بیان کرده ام و سایر کفایات
 و آنها بسیار است بعضی متفق علیه و بعضی مختلف
 و بعضی واجب و بعضی سنت و بعضی برتیب و بعضی

تجیرو و هر را یکدیگر بر سبیل اجمال برای طالبان ادراک
 سعادت ابدی و محصلان نجات عقوبات اخروی بیان
 می نماید **اول** کفاره افطار روزه ماه مبارک رمضان
 و آن واجب میشود بخوردن و آشامیدن چیزی که
 خوردن یا آشامیدن آن متعارف و معتاد باشد **مثلاً** قهوه
 و در قهوه معتاد خلافت و اشهر و اقوی وجوب است و
 مجامع کردن در قبل از آن قهوه را برینک علی **اول**
 و بیاق ماندن بر جنابت عمدتاً طالع صبح علی الاقوی
 و بخوابیدن با جنابت پی نیت غسل تا صبح علی
 الا حوطه و بخوابیدن بعد از نیت شدن یک مرتبه
 یا زیاده تا صبح علی الا حوطه و بر سائیدن غبار
 غلیظ بخلق بنا بر قول جمعی و بطلب منی کردن قد
 بادی کردن یا مکرر نظر کردن بر منی پاید علی
 الا حوطه و بقی کردن عمدتاً بنا بر قول بعضی و بختنه

کردن

کردن و شاف عمل کردن بنا بر قول بعضی و بدروغ بستن
 بر خدا و رسول و آئمه هدی علیهم الصلوٰة و السلام بنا بر
 قول بعضی و سیر فرودن عمدتاً بنا بر قول بعضی
 هرگاه یکی از این امور را بعمل آورد عمدتاً و مسئله و آن کفاره
 آنست که باید داد در بعضی اجماعاً و بعضی احتیاطاً و اگر آنرا
 سهو یا شد کفاره ندارد و اگر مسئله نداند کفاره
 خلافت و احوط کفاره است و اگر افطار بخلال
 باشد کفاره یک بنده آزاد کردن یا دو ماه پیاپی
 روزه گرفتن یا شصت مسکین طعام دادن است
 و بعضی ترتیب قایل شده اند یعنی اگر قادر باشد
 بر بنده آزاد کردن آن مقدم است و الا دو ماه
 روزه و اگر از این نیز عاجز باشد شصت مسکین
 را طعام بدهد و قول اول اقوی و ثانی احوط است
 و اگر افطار بجماع کرده باشد مانند شراب و خمر

و مال مغضوب داشته و تقا و لواط بعضی از علما
 قایل شده اند که هر سه کفاره با و واجب میشود
 بعضی مانند افطار بخل میدانند و اول احوط است
 هرگاه در قضای روزه ماه رمضان بعد از نفل
 افطار کند مشهور است که کفاره واجبست
 و بعضی میگویند و اشهر و اقوی آنست که
 کفاره طعام دادن ده مسکین است و اگر عاجز
 شود سه روز روزه بگیرد و بعضی غیر میان
 این دو میدانند و بعضی کفاره قسم و بعضی کفاره
 افطار ماه رمضان لازم میدانند **کفاره** ظاهر است
 که کسی بآن خود بگوید **است علی کظهر اقی** یعنی
 تو بر من مانند پیشتر مادر منی یا خواهر یا پسر
 محارم علی الاشهر اگر این را بگوید وقتی که زن
 حایض نباشد و در آن طهر یا او جماع نکرده باشد

و در حضور و عادل بگوید پس اگر خواهد جماع
 کند باید که کفاره بدهد و اگر بدین کفاره جماع
 کند و کفاره بیاورد واجب میشود بنا بر مشهور
 و کفاره یک بنده آزاد کر نیست و اگر عاجز شود
 دو ماه بیایی روزه داشتن و با غنی شصت مسکین
 اطعام کردن **چهارم** کفاره ایلاست یعنی قسم
 خورد که زوجه را بدهد خود را چهار ماه یا نیا
 و طی نکند و زن او را نیز در حکم شریع بود و حاکم شریع
 حکم کند که او اطلاق بگوید یا و طی کند و اختیار
 و طی نماید باید که کفاره بدهد و کفاره اش
 کفاره قسم است که بعد از این مذکور میشود
 انشاء الله **پنجم** کفاره مخالفت قسم است
 یا نه که قسم خورد یا سمای مقدسه خلاص کرد
 فعلی که ترکش رجحان نداشته باشد یا نکردن

فعلی که فعلش رجحان نداشته باشد و مخالفت
آن قسم نماید و کفاره اش آنست که يك بنده آزاد
کند یا ده مسکین را جامه بپوشاند یا ده مسکین
را اطعام کند و اگر از هر سه عاجز شود سه روز یا
چهار روز بدارد **ششم** کفاره مخالفت نذر است بآنکه
نذر کند فعل امری که راجع باشد یا ترک امری که
که مروج باشد و مخالفت نماید و کفاره اش
بعضی گفته اند مانند کفاره قسم است و بعضی
گفته اند مانند کفاره افطار ماه رمضان است
يك بنده آزاد کردن یا دو ماه روزه گرفتن یا شصت
مسکین طعام دادن و بعضی گفته اند که اگر نذر
تعلق بر روزه داشته باشد کفاره اش کفاره افطار
ماه رمضان است و اگر تعلق بغير روزه داشته کفاره
اش کفاره قسم است و این قول خالی از قوت نیست و

احوط کفاره ماه رمضانست مطلقا **ششم** کفاره عهد
است که با خدا عهد کرده باشد که امری را بجا یا برنجوشد
بجاء آورد یا ترک کند امری را بجا یا برنجوشد
مخالفت آن عهد نماید و کفاره اش مانند کفاره
نذر خلوفست و احوط آنست که در نذر مذکور شد
ششم قسم خوردن بعنوان پیمانی از خدا و رسول
ائمّه هدی علیهم السلام است و در حرام بودن چنین
قسمی خلوفی نیست ولیکن در وجوب کفاره چنین
قسمی باید کردن خلوفست بعضی گفته اند کفاره
اش کفاره طهار است اول بنده آزاد کردن و یا عجز از آن
تو ماه روزه داشتن و یا عجز از آن شصت مسکین
اطعام کردن و اگر عاجز شود سه مسکین را طعام
یا کسوه دهد و اگر عاجز شود سه روز متوالی روزه
بدارد و بعضی گفته اند کفاره اش کفاره نذر است

و این بابیه گفته است سه روز روزه بدارد و ده
 مسکین را طعام بدهد و بعضی گفته اند گناه کرده
 است و کفاره ندارد و در حدیث صحیح وارد شده است
 که مقام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 نوشت که مردی سوگند یاد کرد بین از خدا و برادر
 و مخالفت کرد توبه و کفاره او چیست حضرت
 فرمودند که ده مسکین را طعام میدهد هر مسکینی
 اهلک مد و طلب آفرینش میکند از خدا و بعضی از علما
 باین مضمون قایل شده اند و خالی از قوتی نیست و
 ایضا خلا کرده اند که این کفاره برای اصل سوگند
 خوردنست یا برای مخالفت سوگند کردن و باید
 که چنین سوگندی باید نکند و اگر بکند بعضی سوگند
 عمل بقول او را بکند اگر چه ظاهر آنست که عمل بوقایع
 عجز نیست **م** بعضی قایل شده اند که نسی که در مصیبت

الغیا

موی

موی سر خود را ببرد کفاره افطار ماه رمضان میدهد
 بقریب بر قول بعضی و چنین بر قول بعضی و بعضی
 گفته اند گناه دارد و کفاره ندارد و روایتی وارد شده
 است که کفاره افطار ماه رمضان لازم است و
 احوط عمل بر روایتیست و بعضی تراشیدن مو را نیز الحاق
 کرده اند ببردن در وجوب کفاره **م** هرگاه نسی
 در مصیبت موی خود را بکشد یا موی خود را بفرشاند
 یا مردی جامه خود را در ملک فروزند خود یا در خود
 چاک کند کفاره قسم لازم میشود بنا بر قول بعضی
 و روایتی باین مضمون وارد شده است و احوط آنست
 هر چند وجوب ثابت نیست **م** مردی که نسی
 یا کنیز خود را در ایام حیض جماع کند در قبل بعضی
 کفاره واجب دانسته اند و بعضی سنت و مشهور
 علما آنست که اگر در اول حیض باشد یک اشرف

تعلق میکند و در وسط حیض نیز اشراف و در آخر
حیض ثلث اشراف و احوط عدم ترك كفارة است
و اگر کسی که جواب رود و غنا خفتن نکرده باشد
تا نصف شب بگذرد بعضی گفته اند که واجبست
که آن روز را روزه بدارد و اشهر استجاب است و
بعضی عامد و ناسی را نیز ملحق کرده اند و مشهور
است که بر تقدیر وجوب آن روزه ندارد گناه اگر
است و كفارة ندارد و بعضی لازم دانسته اند كفارة
ماه رمضان و این قول ضعیف است و احوط
است که یک روز قضا بگیرد **و اگر كفارة قتل عمد است**
که دانسته کسی را بکشد یا کاری که غالباً کشته
باشد نسبت به کسی واقع سازد و او کشته شود
کو قصد کشتن نداشته باشد كفارة اشرافست
که یک بنده آزاد کند و ده ماه متوالی روزه بدارد

و شصت مسکین را طعام دهد **و اگر كفارة**
قتل خطاست که کسی را اینانی بکشد یا نکه قصد
قتل نداشته باشد و کاری کند که غالباً کشته
یاشد و او کشته شود مانند آنکه طفلی را برای
تأثیب بزند و او بمیرد یا تیری بسوی آهوی
ببندازد و شخصی خورد و کشته شود یا در
بر کسی غیور و او بپفتد و بمیرد و اگر خود را
قتل نباشد و کاری کند که آن سبب قتل شود مثل
آنکه چاهی در راهی بکند و کسی در آن چاه بپفتد
و بمیرد یا سنگی بر سر راهی بگذارد و باعث قتل
کسی شود مشهور است که كفارة لازم نمیشود
هر چند دیت لازم میشود و كفارة بنده آزاد
کردنست و بعد از عاجز شدن از آن ده ماه
متوالی روزه داشتن و بعد از آن شصت

مسکین طعام دادن **یا زرم** اگر کسی زنی را در عله
 دیگری تزویج کند میباید آن زن مفاقت کند
 و بگوید بعضی از علمای پنج صاع آرد تصدق میکند
 و احوط آنست که اگر زن دیگری را عقد کند باین
 این کفار باید هدیا بچند هم تصدق کند **یا زرم**
 کسی که مملوک خود را زیاده از حد شرع بزند
 از علما گفته اند موافق بعضی از روایات کوا
 جیست که آن مملوک را بکفاره آن عمل از او کند
 و این احوط است و اگر او را بکشد بعد کفار حج
 میدهد و اگر بخطا بکشد کفار قتل خطا میدهد
 و واجبست که قیمت آن غلام را تصدق کند بنا بر
 مشهور و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
 کفار عمل سلطان قضای حواجج مؤمنان است
 و کفار غیبت آنست که بر روی آن شخصی که او را

کود

کود است استغفار نکند و کفار مجلس
 که چون از مجلس برخیزد بگوید سبحان ربک
 ربنا العزیز العظیم و سلام علی المرسلین
 و الحمد لله رب العالمین و کفار خنده اش
 که بگوید اللهم لا تمسک فی عینی خداوند مرا در
 مدار و من غضب مکن و در حدیث معتبر از بعضی
 امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هر کس
 بگوید لا اَبَ لَکَ و لا لَکَ یعنی تو را بدیاد
 یا تو را یاد میباد باید که چیزی تصدق کند
 و کسی که بگوید نه بحق پدر یا پسر یا پسر یا پسر
 اش آنست که بگوید لا اله الا الله و محمد
 در این نوع از قسم مثل حیان خود یا حیات
 یا بحق پدرم بعضی حرام دانسته اند و اشهد
 که اهل حق و احوط ترک است **و اما احکام کفارات**

بسر در چند فصل بیان میشود **در** هر
بنده باید آزاد کردن کفار قتل میباید آن بنده
مومن باشد و در باقی کفالت خلافت و
احوط رعایت ایمانست و در کفار قتل احوط
انست که بالغ باشد و در غیر آن مرد و زن و بالغ
و نابالغ مجز نیست و باید که آن بنده کور و صاغر
خره و زمین گیر نباشد و موی جراحی یا نوشتا
باشد که موجب عتق او باشد و بعضی گفته اند که
باید خصی و لال و کدنا شده و ولد الزنا نباشد
و مشهور اجزا است و احوط ترکست و غلام کوفیه
را مشهور است که آزاد میتوان کرد تا علم برکش
هم نرسد و بعضی شرط کرده اند که خبری از انا و
رسد و بعضی شرط کرده اند که ظن حیا او باشد
در هر کفار و مرتقه تا آن بنده آزاد کردن غایب

نشود و بوزنه متقل نمیشود و هر جا که روزه دو ماه باشد
میباید متوالی بگیرد و متوالی یکماه و یکروز که متصل
بگیرد بعمل می آید باین معنی که اگر بعد از آن بدو عذر
افطار کند نباید از سر بگیرد و آیا تفریق جایز است
بی عذری یا هر است اول اظهار است و ثانی احوط
است و اگر پیش از آن یکماه و یکروز بی عذر افطار کند
از سر میگیرد و اگر بعد از آن باشد مانند بعضی
و نفاس و بی هوشی و دیوانگی و بیماری و سفر و غیره
بعد از زوال عذر بنا میکند ارد و تمام میکند
و همچنین اگر مجبور شود در افطار روزی بنابر
آقوی و هر جا که کفار و و ماه متوالی باشد اگر
کفار و دهنده بنده باشد یکماه و در پی میکند
علی الاقوی **در** هر جا که اطعام لازم شود مشهور
انست که بهر يك اقتدر طعام بخوراند که سیر شود

و بهتر است که نان خوشی با نان هم کند مانند ش
یا گوشت یا سرکه و بعضی گفته اند میباید چاشت
و شام هر دو بهر مسکین بخوراند آنقدر که سیر شود
و احوط اینست اگر چه اظهار است که بیک وقت
اکتفا توان نمود و اگر خواهد طعام را به مسکین
میتوان داد و در مقدار آن خلقت بعضی
یک مد گفته اند و بعضی مد و احوط مد آن
و بهتر است که با آن نان خوشی نیز بدهد چنان
بعضی واجب دانسته اند و در طعام دادن کوچک
و بزرگ تفاوت نمیکند و احوط آنست که حقه
اطفال را بعلی شرعی ایشان بدهد و اگر طعام
خوراند ظاهر اصغر و کبیر را با هم توانانم کرد و اگر
دو طفل را عیای یک مد حقه کند احوط آنست و
یک کفایت و حقه را بیک مسکین نمیتوان داد

مگر آنکه مستحق یافت نشود و احوط آنست که تا ممکن
باشد بفرمودن ندهد و به پیرایشان بسیار پیش
بدهد که مسکین بر او صادق باشد و مدیحه
یک صاع است و صاعی یکین نیز چهارده
مشقال و بعضیست بنا بر مشهور و چون در احوط
اختلافی در مقدار صاع و مد هست احوط آنست
که بجای دو مد نهم شاه تقریباً بدهد **جام** در جای
که کسوت یا بداد در تن پیراهن و مقنعه یا هم
جز نیست و در هر دو بعضی بیک جامه مانند پیراهن
اکتفا کرده اند و اگر خواهد طعام را به مسکین
داد و در مقدار بعضی دو جامه لازم میدانند و
بهتر آنست که پیراهن و قیابدهد یا قیاب و بالا
پوش و بهتر آنست که نوباشد و جامه طفل را
هم آنست که بر خست ولی بر او پوشانند

هرگاه از عتق رقیب عاجز شود و شروع کند در دفعه و
بعده آن قادر شود بر بنده آزاد کردن روزه اول
محرم نیست و بهتر آنست که ترک کند روزه و بنده
ازاد کند خصوصا هرگاه مکتوب از یکماه و یکروز روزه
داشت باشد و جمعی از اصحاب قایل شده اند
و اجماع بر اینست که هرگاه بر کسی ده ماه متوالی روزه میداد و اگر
تواند برای هر روز مقدار طعام میدهد و اگر
ن تواند استغفار میکند و اشهر با قوی آنست
که از هر کفاره که عاجز شود استغفار بدلائل
میشود مگر کفاره ظهار که بعضی گفته اند که تا کفاره
ندهد و طی زن بر او حلال نمیشود هر چند عاجز
باشد و اگر بعد از این استغفار بر کفاره قنوت
بهرسانند احوط آنست که باز کفاره را بعمل
یاورد و چون اکثر مردم جاهلند بکفارات و احکام

و اجماع بر اینست
شود از کفارات
بیمه روزه

انها

انها و برایشان لازم میشود و میدانند و مشغول
الذم بحق الی میمانند قدری از احکام آنها را
در این رساله کثیره القوایده ایوان نمودم باینجا
ختم کردم بسم الله و الحمد لله و لا افرأ و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرين و کتب مودعه احتقر محمد
باقر بن محمد تقی خاشهر صفر ختم با خیر و النطفه
احمد و تسعین بعد

الف العزیر
دعاء اهل بیت المعصومین الذین نزل به جبریل علی عاصی
الله علی الله علیه و آله

یا منی اظهر الجمیل و ستر القبح یا منی کمین و اخفی
الجریة و کمینتک السیر یا عظیم العفو یا حسن
التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین یا

الرَّحْمَنُ يَا صَاحِبَ كُلِّ خَوْفٍ وَنُتَوَى كُلِّ شَكْوٍ
يَا كَرِيمَ الضُّعْفِ يَا عَظِيمَ الْمُنَى يَا مُبْتَدِئَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ
اسْتَحْفَاقَهَا يَا رَئِيفَ دَاوُودَ لَا تَأْوِيَا
ظَايِرَةَ رَجَبِنَا اسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَنْ لَا تَشُوْرَ خَلْقَ

بِالْقَائِمِ

نَهْمُ فَسْقِ سُلْمَانِ

سَمِعَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
درة التاج زید زینب افزای الفاظ و مبانی و واسطه
العقد حوام کراشهای حقایق و معانی پیاس و
ستایش واجب الوجودیست که به نیر و یقین
قاهره مقایق مختلفه نشاء امکانیه که مرآت
ساهده آثار صفات جلالیه و جمالیه است
انعام بطون عیالی ظهور آورده هر یک را
فراخو قابلیت و استعداد از خزانه واسعه و

رحمة

و محیی و سعت کل شیء بمرکه و نصیبی ادوان انجلی
ذوات کامل انسانیته را که منحنه غنصره عوالم تجرد
و مادیه است بزیاد تعلیل و تکریم شرف اختصاص
بخشیده افسر و لقد کرمنا بنی آدم و جعلناهم
فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
على اکثر ممن خلقنا تفصیلاً بر سر نهادن برتری و
عبودیت و بندگی که سرمایه اسباب سعادت و شرف
و ممتاز ساختن انبار کاه سلطنت عظمی منشور و
خالقت الجن و الارض الا یعبدک کرامت فرموده
و بتشریف شریف تکلیف که میزان احتیاج مبلغ طاعت
و مقدار فرمان برداریست مستعد و سر کرم اینده
از دیوان مرحمت علیادستور ما انکم الزر
قد ووه و ما انکم عنده فانتھوا و هبت غود حمت
انتظام قواعد تصرف و تدبیر بدنی و اسنکام ضوابط

عقل و سیاست مدنی اولاً با فاضله عقل که مقتضای خیرین
نفوذ معرفت و قدرت است مورد تفضل و امتنان
ساخت تابعیت و دستگیری آن میزان مستقیم
تمیز خیر از شر و نفع از ضرر و حسن از قبح و عدل از
ظلم و صلاح از فساد و صواب از خطا نمود و این بود
مطلب حیرت و کرامی بودی این خیریت و کمالی شتاب
فتا یا با قامت شرع که مصباح سنا افزونی
دعوت و هدایت است مشمول عنایت پیکران
که بایده تابیده لالت و راهنایان برهان قیام ایمان
ان کفر و طاعت الغیضیان و ثواب از عقاب او
شادمان از ضلالت و سلام از حرام و حق را نابطل
شناخته از حفیض فرائل و تقاض خلق و فعلی
با وج فضا ئل و کلمات علمی و علمی باید و مقتضای
وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمُ بَعْضًا لَفَسَدَتِ

۱۸۱

الانفس ملوک ما یقدره سلاطین و الاشیاء با واد نیک
سطوت و اقتدار تکی و استقرار داده لوای سعادت انما
ان ذر شریفه را بطران السلطان العادل ظل الله مطهر
ساخت که بفرغ نیرین عقل و شرع را میافزاید و میر
حق جوئی و خدا شناسی گوید بهمت بر اعلا معالیه
قسط و داد خواهی و امضا مراسم حدود و قوانین الهی
کار نتایج بدین وسیله جلیله را قطع و انقطاع بسبب
جاده عدل و انتصاب مسلول و شیوه جور و عتساف
متروک و شمل متدن و تعاون مجوع و حمل تباعض
و تقاری مقطوع و بنور فروغ و سنن منصوب و جنون
بدع و فتن مغلوب و موارد اوامر و نواهی مشهور و
مراسم مناکر و مناهی مجهول و استیاض و سداد شد
و ابواب فساد مسدود و ذکر و الحمد لله الذی
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا كُنَّا لَنُفْهِدَ لَوْ لَا أَنَّ هَذَا اللَّهُ

وصلوات موفور تحیات فاحصور بجزل حله اعیان سر
لنا و سفارت و خزنده انباء بشارت و نذارت کهر
وسیع الفضای آفرینش از فرغ طعانت شوارق
افوارشان استضاء است و استنانت و حدیقه و لکشا
دانش و پیش از فیوض رشحات بوارق و آثارشان
خرق و نضارت یافته خاصه خاصه آن گروه غنی
و نقاوه آن زهر با شکوه صد نشین مستند و ای
لولاک بغات بخش عساة امت از بحر شقاوت و کرا
هلاکت را حتمی ای صوب طرق واقوم سبل زیبا فرای
لوی لکلا یكون للتاس علی الله حجة بعد الرسل
عمر خلوت سرای قریب و وصول صاحب ایت پهنای
و ما محمد الا رسول و بال اطهار و عتق ابرار
انقرت کهر یک قطب فلک خلافت و ولایت قدر
سما و دالت و هدایت و کهر صدف عصمت و لما

و

و شکوفه ریاض حکمت و کرامت و اساس بنیان معرفت
و عبادت بر اس وادی یمن و سعادت اندیشما
خره سیمای امرت و ولایت کوه مکتای عقد عقد
اخوت و وصایت متبع مجازنا خرم علوم یقینی
جمع اظفار هانت اخ و وصیتی و خلیفتی و قاضی
دینی کاشف هو دلو کشف العطاء ما انقذت
یقینا فام کنوز الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام مینا مصدر لطف
خفی ایما ولیکم الله و مولا نصرتی من کنت
مولا فها لعلی مولا صلوات الله و سلامه
علیهم مادامت منطقة الحق علی قطبی الشرع و العقل
و یکتب قوا عدا الملک علی رکنی الاخسان و
العدل بعد نیر عالم افزونایم معنی از مشرق عیان
بر صفات حقت اقلیم جهان پر توشیح و ظهور

استی مرتبت مشرقی سعادت کیون رفعت
 رفعت بخش اراک و ای سلطنت و جہانگیر
 رونق افروز و سوار اعظم مملکت و نام امدادی
 رافع اساطین عظمت و بوقی واضع قوانین
 نصفت و عدالت کستری مظهر آیات مینت
 شاہی مطلع اشعد انوار تاج پیدالت الی نفی
 افاق جاہ و جلال نور ظاہر حدائق دولت و قبیل
 ثمره موجز و مستند نبوت و ولایت رشخه فیض
 بخش دواندہ شعبہ جویبار امامت و هدایت
 حامی حوثہ بلیتہ ایمان و اسلام حافظ اساس
 ملت انقطاع اختلال و اندک کاسر شکمت
 کسری و شوکت قیصر صاحب ذیل افتخار بربا
 تبارک خاقان ترک و شیخ جید مطلع انوار
 الملک والذین یؤمنون بجمع انوار ان الله

یا ارحم الراحمین و الا احسان سلطان فلک قدر سکندر
 شان شاہ جمہ و سلیمان مکان اعلی الله تعالی الوتر
 ملک و سلطانہ و قد علی البرکۃ اظلالہ عندہ و احسان
 مرین و علی استاعنه هت برتیبید مبادی ویت
 مبین و ترویج انار حضرت اجداد اجماد خود صلوات
 الله علیہم اجمعین مصروف و از معرفت نبی بخش محمد
 و مناقب اهل بیت نبوت و منابر اسلام و فکر مطا
 و مثالب اعدای ایشان و منابر اعلام و اعلام
 معطوف داشته اند و مالک فیسیح و انرا اناناس
 بدیع و ارجاس اصناف منحلین لزوم سنت و جماعت
 تخلیه نموده جلیله آثار عقاید و زین انوار شعانی
 اهل ایمان آرایش و مکان معظم بقاع جہان نوا
 عمل مشاق بقیہ و خوف آشوب و فتنہ عیدہ حب
 و طاعت خلوصی بخشیدہ در سبقت امن و صلح

امان آسایش داد مانند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و این معنی مقتضی
آنست که هر فردی از افراد شیعیان اثنی عشریه که از الله
تعالی امثالهم فی البریة کدر حقیقت پرورش
یافته مهدر رحمت عیسی ای این دو دمان ولایت
نشانند بشکر گذاری این نعمت عظیمه ایشان
بلسان و جنان و ارکان بقدر وسع و امکان
قیام و اقدام و در محافظت و پاسداری حقوق
این دولت و الای که مقتضی آن تحصیل دعای خیر
یجبت ذات اشرف اقدس اعلی است بذل اجتناب
و اهتمام نماید تا بگوید ای لایق شکرتم لا ینالکم
بزید فیوض بی منتهای برایتی و بر نایای مواهب
و عطایای سبحانیه فایز گردیده از حقوق عقیقت
کفران و مجود عفو طمانند لاجرم چون همگی

این داعی خلود دولت سلیمانی ماجدین محمد
الحسینی البرائی در بواطن و ظواهر و موار و مصاد
بر تحصیل دعوات صلح و تکثیر مشروبات راجیده
یجبت ذات اقدس رفیع که از اجلا سیای بقایانند کی
این دولت عظمی و سلطنت کبری است و مقصود
است در این وقت بنابر استقضا یجها تلین
مقصد خیر اساس قدری از سر مایه انقاس
حق شناسی اصرف ترجمه حدیث ماء شور و فضل
و ثواب دعای اهل بیت معمر که از اجلا ادرعیده و
افکار مشهوره و مواظبت آن منتج فیوض و ثواب
موفوره است نموده آنرا به قصود سلیمانیته
مترجم ساخت که چنانچه خاطر ملکوت ناظر اثر
اقدس اعلی که جلای صور جلل فضائل نفسانی
و مظهر انوار عباس شیم و حامد سیر انسانی است

بخوانند دعای مذکور و فراهم آورند جوهر حقا
 و لای معانی آن کثر مذکور تعلق باید مترتّب
 اسباب توفیق و تائید و تضاعف مراتب
 تشیید و تشدید و استحکام اساس شوکت
 و اقتدار و ارتفاع آیات فتح و فیروزی و نصرت
 کشته درین ضمن بر خوان مرتب شکر گذارند
 حقوق لازم این اسمان ملکه اشیا و مؤید
 کرد و والله سبحانه الله للصواب و علیه
الاعتماد و الا تکل فی کل باب بشهادت
 علی این تفکر و تذکر و دعای حکم رای عقل و شوق
 رسیده که شریف ترین ذخیره که در نشا تعلق
 و عالم امکان اعنه و داعی اصحاب قدر و منزلت
 بر افتتای آن مصروف و رفیع ترین مرتبه از مرتب
 و لای کال نوع انسان که اندیشه مساعی ارباب

رای و غریت بر ارتقای آن معطوف گردد رضا
 و خوشنودی جناب ربی لا ابواب و قریب و نزدیک
 جرم رحمت و مساحت رضوان حضرت مسبب
 الا سیب است و هر قدر نفس و عقل شریفتر و رفیع
 و عزم قوی تر است میل و رغبت بنیل و احراز این
 سعادت عظمی بیشتر و فزون تر است و از
 اینهاست که از ذمه شریفه و همان فرمای ممالک صورت
 و معنی که مظاهر آثار حلیه ابداع و انشاء و مکام
 اسرار خفیه یوغری الملك من انبیا و انبیاء
بعلو همت و غریت و سمو آمت و صریمت همت
تقدم و تفوق داشته اند همای بلند پرواز همت
 و بالا از محاوله استخوان ریزهای ذخایر و ذوق
 باز داشته تمایل اعیاء مرونی و وسیله احقاق
 حق و انهای باطل که مقدّمین پنجه صادق و خوشنود

حضرت آفریدگار جل شانہ است ساخته اند چنانچه
روایت شده که روزی عبداللہ بن عباس رضی اللہ
داخل شد بر حضرت امیر المومنین و میتد الوصیت
صلوات اللہ و سلامہ علیہ و آنحضرت مشغول
بودند و سخن گفتن خود پس از آن عباس پرسید کہ
چہست قیمت این کفش ابن عباس گفت قیمت نیست
انرا احکامہ آنحضرت فرمود واللہ علی احب الی من اوتکم
الا ان اقم حقا او اذفع باطلا غیر ای جل شانہ
سوگند کہ این کفش دوست داشته تراست بسوی
من از پیشوایی شما مکرانہ بزیای دارم حتی را یا
دفع کنم باطلی را **را** روزی حضرت سلیمان
بن داود علی نبیائہم السلام ببغدادی کہ چشما
از طلا و بر ششم بیعت آنحضرت یافتہ بودند نشسته
میتا آسمان و زمین سیر مینمودن زراعت کاری

آن حضرت تلبان حشمت و شوکت دید و مقام
استعظام گفت کہ حق سبحانہ و تعالی ملک و
پادشاهی عظیمی بر سر ما و داده باد سخن او را گوش
آنحضرت رسانیده پس نزد آن زراعت کار آمد
با او خطاب نموده فرمود **لَسَيِّمَةً وَاحِدَةً يَكْفِيهَا يَقْبَلُهَا اللَّهُ**
تعالی خیر مینا اونی ال دافد بتحقیق کہ ملک مسیح
کہ قبول فرماید آنرا خدای بیهوش است آنرا پذیرد
شده است یا داود پس از تفایس فحاشی
متقیان این نشاء امکانی سوا جوار کربانها
رضیات الی و مشروبات جاودانی چیز بی در خوا
علو همت و متوقد و حشمت اعظم ملوک و
اساطین سلاطین کہ حواس اساس کارخانه دنیا
فکونین اند نیست و در مراتب ضمیر ناقد بصیر
صورت این معنی با حسن و جوی جلوه نماست کہ

که از بجهاد مبادی مثل این غایت قصوی الهی و نظام
ادعیه و افکار و قضای حقوق غائی طاعت
بنایت و استغفار و کشودن ابواب بر و نوال
بفتح تفریح و سودا و افر و ختن مصباح نور
و اقبال در جلوتخانه دل و وحدت سرای بالا
تا از بارگاه رحمت بی منتهای آری کاه لوای قانی
قریب اجیب دعوة الفلاح اذا دعان مرفوع
گشته فیروز و زنی بخش جنود دلها شکسته بود
و کاه ندای یار عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله مسموع گردیده و هما
تو افلا آرزوهای کم گشته شود الا یدکر الله
تظلمن القلوب کنون چون عزت اعمال
حسنة حماة حوزة ملک و ملت و حفظ شعور
دین و دولت از اصناف جواهر قیمه غالیه

و اشتات زخایر نفیسه غالیه که از تاء سیس میانی
عدک و احسان و تعمیر ممالک دل پذیر قلوب
اهل ایمان حاصل میگرد و ملو و مشحون است
باید که از این در فاعر و ذخر ذخیره و قیده و
عده و اقیه و درخ حصین و عریضتین و مفتاح
فلاح و منهج صلاح و انیس عابدین و مصباح
مستهمدین خالی نبوده باشد تا بمعونت این چند
آری هم در باطن حصون حصینه عقل از هجوم لغو
شیطان مصون و هم در ظاهر شعور میددین از تعرض
ارباب کفر و طغیان محفوظ و مامون کرده و ما
النصر الامن عند الله العزيز الحكيم ذکر حدیث ماثور
در فضل و ثواب دعا ی مذکور و محل معاهدات
بنیان ترجمه و بیان روی بروی شعیب عن ابيه
عن جده عن النبي صلى الله عليه واله ان جبرئیل

عليه السلام تل عليه بهذا الدعاء من السماء وتل
عليه ضاحكا مستشيرا فقال السلام عليك يا
محمد فقال عليك السلام يا جبرئيل فقال ان الله
عز وجل بعث اليك بهديته قال وما تلك الهدية
يا جبرئيل فقال كلمات من كنوز العرش اكرمك
الله بها قال وما هن يا جبرئيل قال قل وعايت
كود ما ست عمر بن شعيب ان يدر خود ويده وانجل
او ان حضرت پير صلى الله عليه واله كجبرئيل عليه
السلام نازل شد بر آن حضرت باین طاعت اسمان و
نفا آن حضرت خندان و شادمان پس گفت سلام
بر تو یا دای خدا غفرت فرمود بر تو یا دسلام
جبرئیل پس گفت جبرئیل تحقیق که خدای عز وجل
فرستاده سبوی تو هدیه آن حضرت فرمود چه چیز است
آن هدیه ای جبرئیل گفت کلمه خند است آن کینه های

عرش که گرامی داشته است تو را خدای تعالی بآن غفرت فرمود
کلام است آن کلمات ای جبرئیل گفت بگو **لا اله الا الله**
الحمد لله وحده ای آنکه شکار ساخت بلطف
فهمان کارینکوی نیکوکاران و پنهان داشت
محسن امتنان کودار زشت زشت کردار از راه
یا فتنگان وادی طاعت امیدوار گشته در عبودیت
و بندگی افزایت و سرکشکان بودی معصیت
شر مسار کردیده اند در غفلت و شرمندگی
در آید **فصل** از حضرت امام مهتدین و پیشوا
امناء حق و علماء دین بمرموج معارف و
حقایق جعفر بن محمد الصادق علیه من الصلوة
انکاه و من التسلیمات اشرفها و اسناها در
تاویل این دو فقره دعا را لیت شده که غفرت فرمود
که هر مومنی امثالی در عرش هست که هرگاه مشغول

میشود آن موء من عبادتی آن مثال نیز بمثل آن
عبادت قیام می نماید و چون ملکه افتال
در آن حال می بیند طلب رحمت و آمرزش میست
آن موء من میکنند و چون مشغول میشود
بمعصیتی حق سبحانه و تعالی برده بر آن مثال
اندازد تا ملکه بر آن معصیت مطلع نگردد
بعد از آن فرمود اینست تاویل یا من اظفر الجمل
و ستر القیم زهی فضل عیان که قوافل انقاس
در غنشین مراحل وادی ظواهر شکوش
حائز و زمین لطف نهان که منطقه گفتار از احاطه
اقلین درجه اند و زیات کشف استاد قدش
قامر است و ما ذلک علی الله بعزیز **یا من**
یا من یا من **یا من** یا من **یا من** یا من
خواست فکر درین سرای کردار بدیندگان و ندید

از روی خشم و کین پرده بد کنندگان را تا بسر نکشت
هرت رشت ست غفلت را کست بجل قین توبه و توبه
در آویزند و رحمت عوانا را کناهان از دیده بر همان قطرات
اشک ندانست برینند **یا عظیم العفو یا حسن التجاوز**
ای نکه بر کست شان عفو و قدر رحمت او نظر بکنایا
خورد و بزرگ بندگان حقیرانی که نیکوست در گذشتن او
از موء اخذه و مجازات مالکان کوی تقریط و تقصیر
پس در خورد برای عفو بکرانش قطرات غرات خطاکا
را چه مقدار و در ساحت فسیح الفضای عالم جایا نشین
تلاوت بد کردار از درجه شمار **فرض** اگر چه معامله حق سبحا
و تعالی با بندگان خود در اساس لطف و رافت مشید
بلکه اصل ابداء و انشای این نشاء تکلیفی نیست بسط
لغو ارفع و رحمت مهذ است چنانچه از حضرت خاتم
انبیاء و فقو خاتم و ما از سلفا لا اله الا الله العالمین

صلى الله عليه واله ورويت كه انصرفت فرمود لولا انكم تتوبون
 و تستغفرون الله لخلق الله خلقا حتى يذنبوا ثم
 يستغفروا الله فيغفر لهم الا من غيبوا الله انك شيا اى ارمها
 كناه ميكنيد و طلب امر نش مي نمايند از خداى تعالى
 هر آينه و افريد حق تعالى خلق را تا كناه كنند و بعد از
 طلب امر نش از خداى تعالى نمايند تا پيامر زمايشان را
 ليكن بايد كه بندگان نيوتد نيوارا مرقعه آخر قضا است
 اول بتم افشاني عقايد حقه در زمين دل پوزانند
 قضا تا بيماده طاعات و ابيبارى نموده از خوار
 و خاشاك معاصى و اخلاق روي پاك سازند
 بعد از ان بيساط و جيا و اميد واري كسترانند
 مرقب ترقل و قور فيض بوده باشد تا خوشه هاى
 رحمت بي منتهى الهى بديدند و خرمنهاى
 مشويات جاوداى انان فراهم كود پس هر كس در اين

مزرعه دانه افشانند در زمين فيض خير عبقى چه خرمنهاى
 نبت كه تدويد و هر كه درين باغچه هاى نشاند از خداى
 و لكشا جنت به ميوه هاى لذت كه نميد و ما تقدوا
 لا نفسيك من حين قدوة عند الله هو خير و اعظم
 اجر **نعم** ان مقدسات بيمه عفو و غفران است كه
 بنده در جمع حالى از عوالت خود را ان تقصيرى بوي نداشته
 همواره از هجوم جنود معاصى خود را بمحسوس انانيت
 و ما من استغفار كشانند و انش خشم و سخط الهى را
 بقطرات اشك ندامت و اعتذار فرو نشاند و بخت
 انبات اين قضيه كافيت اقمه ان حضرت سیدالاستاد
 صيا و امام الا تشاء امير المومنين صلوات الله
 و سلامه عليه روايت شده كه انحضرت فرمود كان في
 الارض املكان من مذاب الله سبحانه و قد رجع
 اليهما فاندنكم الاخر فتمسكوا به اما الايمان الله

رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واما الا
 الباقي فالاستغفار قال سبحانه ما كان الله ليعذبهم
 وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون
 بود در روی زمین دوامان از عذاب خدای
 سبحانه و بتحقق که برداشته شده یکی از آن
 دوامان پس بگوید آن امام دیگر را و در
 آویزند بآن اما امانی که برداشته شده پس
 آن رسول الله صلى الله عليه وآله است و اما
 آن امانی که مانده است پس آن طلب امر از
 از خدای تعالی است و خدای سبحانه فرمود
 و نیست آنکه عذاب کند امت و تو
 پیغمبر میان ایشان باشی و نیست آنکه عذاب
 عذاب کنند ایشان باشد و حال آنکه
 ایشان طلب امرش کنند یا واسیع المغفرة

یا باسط الیدین بالرحمة ای آنکه گشاده است
 همه امرش را و از برای گرفتاری آن تنگنای معاصی
 ای آنکه گسترانیده است همه دست علم و کرم
 را از روی رحمت بر مفاصل مطیع و طامع
 فقر همچنانکه حق سبحانه و تعالی بوفور عفو و
 رحمت و ثل لطف و رافت که مقرر جاوید
 است موصوفست همچنین بابرکاه کبریا و جل
 آن رافع رواق استعلا بخند قهر و سطوت که موش
 خوف و بیم است عفو و ست پس باید که در بندگان
 امید و بیم یکسان بوده همیشه بر دیگری نیاید
 بنوده باشد چنانچه از حضرت امام الاوایل علیه السلام
 مجتهدین علی الباقی علیها السلام مرویست که اغفر
 فرمود لیس من عبید مؤمن الا و فی قلبه نوران
 نور خفیه و نور جلاله و لو ان هذا المرنیة علی هذا

نیست هیچ بنده مؤمن مگر آنکه در دل او دو نور است
یکی نور ایم و یکی نور امید که اگر وزن کرده شود یکی
از آنها زیادتی نیست آنرا بود یکی و از حضرت امام
المقارِب و المشارِق جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام وایت شده که وفود اعجب ما کان فی وَفْدِهِ
لَقَمَانُ أَنْ قَالَ لَا بُدَّ لَهُ خِفَّةٌ خِفَّةٌ لَوْ جِئْتُهِ
بِثِقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ فَأَرْجُحُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتُهِ
بِثِقَلَيْنِ لَوَجَّعَكَ خَوْشِ امْتِنَانٍ تَرْضَى أَنْ
دُرُوصِيتَ لَقَمَانُ بُوْدَايَسْتِ که گفت به پسر
خود که تو بر از خدای تعالی ترسیدی که چنین
پنداری که اگر نزد او ای به نیکویی جن و انس
هر آینه عذاب کند تو را و امیدوار باشی بر رحمت
او امیدواری که گمان بزی که اگر نزد او ای بکنای
که بر او ای کند بکنایان جن و انس هر آینه بخشد

و پیاورند تو را یا صاحب کلّی بخوی و منتهی کلّی شکو
ای داننده و شنونده هر آن و حکایت نهان و منتهی
مسئله هر شکایت پوشیده و عیان پس با سطوع
انوار علم شملت اعلان و اسرار اسرار بکینا و ابشروع
آثار عدل کاملت رفع شکوی بینندگان منیع و ایر
خروا نشست یا اگر کم الضعیف یا عظیم المن ای آنکه نیکو
در گذشتن او از جرم بر همان آلی آنکه بزرگست قد
نعمت و احسان او بر مردمان پس زهی خجلت
که تو ابواب صغیر رحمت کشایی و ما اندر معصیت
و نافرمانی در ایم و توبیسات خیر و نعمت کسرتی
و ما طریق مجود و حق ناشناسی پیدایم یا مبتدیان
یا یتم قبل استحقاقها ای ابتدا کنند با فاضل صوف
نعمتها بر اصناف عباد پیش از سزاوار شدن
آنها بتقدیم مراسم طاعت و انقیاد پس اگر در مقام

سیاس گذار می باشد ای شکر عین نعمت که اولین توبه
بر بزرگان نعمت های کونا کون است غایت سلسله اعمال قبل
از اذای آن بنهایت رسیده وقت حیات ازین حق
واجب و دین ثابت بری دفاع می تواند کرد و بدین جای
انکه در تنگنای وسع و طاقت بشری شکوای نعم و لا
و عطایای علیا که نطاق حم و احصار از احاطه آن قاصر
است تواند بخشید و آن تقدیر غنی است الله لا یغنیها
ان الله لعفو و رحیم **فصل** اشرف نعم و مواهب راقیه
و اعظم من و عطایای الهیاتی است که مرا بزرگوار
شمارد شایسته عبودیت من و اربندگی خود گردانیده
و بدین نسبت شریفه از ماوی ذلت و احتقار بعالج
حریت و افتخار رسانیده چنانچه از حضرت امام المقتدر
و قدس الله الحق و الیقین امیر المومنین و سید
الوصیین صلوات الله و سلامه علیه نقل شده که در مناجا

خود میفرمود ای کفایتی مرا آن نگوئی که مرا و کفایتی مرا
ان الون لک عبد انت کا اربدا جعلنی کا تربی و خلقا
بیراست مرا همین فکر که باشی تو پروردگار من و بزرگوار
مرا همین عزت که باشی من بنده تو توئی همچنانکه من میخوا
بیر بزرگان مرا همچنانکه تو میخواهی و بدین نعمت عظمی که
منشأ بسیط و اشعار افوار وجود است اصناف نعم
موهبیه و کسبیه مترتب و ازین موهب کبری که مبدأ
ظهور آثار فضل وجود است اشتات مواهب مبین
و در توبه تشعشع است و عظم آن ششید معالم حدود
و احکام و تمهید قواعد حلال و حرام است تا بما فقط
و مراعات آن قوانین مستقنه حکم و موازین معده مقدر
بنیان من و ریات خمس که عبادت اندیز و عقل و نفس و مال
و نسب است از تفرق خلال محفوظ گشته با قامت هر حد
از انحدود الهیه که رکعی از این ارکان خمس ضروری

که کلمه یکی اهل ملل و ادیان بر حفظ و حراست آن نیست
بقای نوع انسان متعلق است مشیت کرد و دین
و سلسله اجتماع و تمدن منتظم و ارکان نظام و
تعاون ملتیم گردیده و مرقطار غیر الوای عبودیت
و انقیاد که کمتر حریت و رستگاری معنی است انتفاع
رجال خیال علو و فساد که مورت حقوق مذلت و غور
در رفد جز است انتفاع باید تلك الذل الاخر
یجعلها للذین لا یریدون علقا فی الارض فلا
فساداً و العاقبة للمتقین **یا مبینا و یا مبیننا**
ای پروردگار ما در مندگان کای فرمان و مای ما
بندگان بسر از رسته فیض تربیت نهال هر کال بودند
و از سودن همه عبودیت بر صاحب بارگاه سلطنت
آوانه هر جا و جلالت بلند است **یا سنانا و یا سنانا**
غنیان **یا مبیننا** ای یاری کننده و پر دانه کارهای ناتوان

وای نهایت خواهش و آخر آرندهای ما پیا مانان
پس از کرباری جویم که بقیض مشیت تو است تمام
هر یاری و باغانه خواهش کنیم چون در حیطه قدرت
تست انجام هر کاری **یا الله ان لا تشق**
خلقنا و التار میجویم وی طلبیم تو ای منور پرورش
و میشنده هستی که کردانی حسن خلقت اصل و ابائش
دو رخ مبتدا بدشتی نمی خلقت که با وسعت ماست
عفو و رحمت خود را به تنگنای قهر و سطوت کشانیم
و با توجع بجا دلطف و رافت خود را بشماره سخط و
عقوبت سوزانیم و با تحلی انوار جود و احسان
ظلمت کده منع و حرمان مانیم و با تمکن عقل و در
مملکت بیک پردی نفس اماره نموده قنایت
سلطان عادل را ندانیم **ربنا ظلمنا انفسنا و**
انکم تقرون لنا و ترجمنا لتکونن من الخاسرین
آن اقصی مراتب سعادات انسانی و اعلی مدارج ترقیات

نشاء امكانی رستگاری از مهاوی در کات مجید و
 بلندی بنیل درجات عالیہ جنات غیم است فمن رزق
خرج عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الموفق
الکثیر الا من اتبع الفز ورویه شیخ طحاوی پوشیده
 نیست که طلب امن از تشویر و تفتیح بعد از وصف
 حق بماند و تعالی با ظهار جمیل و مستقیم رزق را
 شاره بایز معنی است که هرگاه منع حقیقی جلت تمامه
 در دنیا حسن کو در بندگان دایر سنگان ملک اعلی
 اشکار کو دایره نشستی اعمال ایشان را پرده لطف
 تها فی پوشیده امید آن هست که در عقیقی حسن
 خلقت ایشان را با آتش قهر و سخط و شستی مبتل
 نساخته از خزان و اسعد وجود و کرم علل امان
 و حل احسان بخشیده پس باید که هوای کف
 تضرع و سواد بدگاه حضرت ذی الجلال بیدار
 این مقصد را چمن محدود و پرورسته از رزق

این مقدار بظان اجابت دعا صدر الصدوق صحیف
 امان و مقصود بوده باشد لیکن چون انبساط الشع
 انوار اجابت و قبول بر صفات وجود مطالب و
 سوار موقوف بتخلیه باطن انا قدار مهملات
 فائل و تخلیه آن بر نور منجی فضا ئل و تطهیر ظاهران
 ادناس قبا یح اعمال و تزئین آن بجامد آثار و محاسن
 افعال است و انطباع صور این مقدمات در
 حصول موقوف بجا هده و مخالفت نفس اماره
 و بیا غنفت و معادلات این خدا صغره است
 لا جرم باید که جویندگان طریق فوز و جنات در جمیع
 اطوار و حالات احتراز از شر این عدو قوی و فریب
 این غرور غوی نموده عمت بر جا هده و مدافعان
 که افضل اقسام جهاد است کارند چنانچه از حضرت
 تم انبیا و سید اصغیا علی الله علیه و آله روایت

که انصرت و فرمود افضل الجهاد من جاهد نفسه التي
 بين يديه بهتدين جهادها جهاد کسی است که
 مجاهده کند بر آید با نفس خودش که در میان دو
 پهلوی است و آن حضرت کاشفاست از حقایق
 جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده
 که انصرت و فرمود اخذوا احواءکم کما تحذرون
 اخذواکم فلیس شیء اخذی للرجال من اتباع
 احوالهم و حصا الله استیتهم حذر کردن
 هواها و خواهشهای نفس خود همچنانکه حذر
 میکنند از دشمنان خود پس نیست چیزی
 دشمن تر از برای مردان از پیروی هواهای
 خود در دیدهای نیا نهای خود و مجاهده نفس
 عبارت از آنست که او را در هواها و خوا
 هشهای خود ممکن نداشته و متحرک و مقهور عقل کوفت

فرمای ملکیت بدست سازند و مجال سرکشی و نافرمانی
 او که موجب اختلاف ارکان این بنیان الهی است بلکه
 بمعون جنود عقلیه بدفع طغیان و فساد او بر داند
 تا سلطان عقل در قلم و بدین ممکن و مستقل یافته
 مداین قلوب که منزه کماه قوا فی فیوض الهیة است
 از فتن و شر و احواء نفسانی خالی و بی برائت
 خیر مریضیات ربانی خالی گردد و ربنا لا تنقلنا
 بعد از هدایتنا و قلوب لنا من لدنک رحمة فأنک
 انت الوهاب فقال رسول الله صلی الله علیه
 و آله یا حبیبی ما ثواب هذه الکلمات قال همیشه
 صحتها انقطع العمل لواجتمع ملائكة سبع سموات
 و سبع ارضین علی ان یضفوا ثواب ذلك الی
 یوم القيمة ما و صفوا من الف جزر جز واحد
 من کفایت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بحسب یک چیت

ثواب این کلمات چنانست که در است دور است
 کجاست ثواب این کلمات در تنگای بیان گشته
 است رشته کار از احاطه وصف مبلغ و مقدار
 آن اگر اجتماع کنند فرشتگان هفت آسمان
 و هفت زمین بر آنکه وصف کنند ثواب آنرا
 روز قیامت وصف نتوانند کرد از هزاران
 یک جز را فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ
وَسَتَرَ الْقَبِيحَ سَتَرَهُ اللَّهُ وَرَحِمَهُ فِي الدُّنْيَا
وَجَلَّ فِي الْآخِرَةِ وَسَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ الْف
سِتْرَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس چون بگوید یا
 من اظهر الجمیل و ستر القبیح بیوشاند خدای
 تعالی کنایه آن او را بپوشد او را در دنیا
 و نیکو گرداند حال او را در آخرت و بیوشاند
 خدای تعالی او را هزار پده در دنیا و آخرت

بر حق است

وَإِذَا قَالَ يَا مَنْ لَمْ يُولَدْ بِأَجْرٍ بَرٍّ وَلَمْ يَمُتْ بِثَمَلٍ
السَّتْرَ لَمْ يَحْأَسِبْهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَمْ
يَهْتِكْ سِتْرَهُ يَوْمَ يَهْتِكُ السُّتُورَ چون بگوید
 یا من لم یولد باجر بر و لم یمت بثمل
 نکند او را خدای تعالی در روز قیامت و ندیده
 او را روی که دریده میشود پرده ها و إِذَا قَالَ
عَظِيمَ الْعَفْوِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَلَوْ كَانَتْ حَبِيبَةً
 مثل زبد البحر و چون بگوید یا عظیم العفو بیامرد
 خدای تعالی کنایه آن او را اگر چه بوده باشد
 کنایه او در بسیار می مثل کف دریاها و إِذَا قَالَ
يَا حَسَنَ الْبَنَاءِ وَزَجَاوَنَ اللَّهِ عَنِّي السُّرُورُ
 شریب نماز و آها و یل الدنیا و غیر ذلک من الکبایر
 و چون بگوید یا حسن البناء و زکذرت خدای
 تعالی از کنایه او حتی در دنیا و آخرت

لا يوشد وكنا هاهنا كمورث توبين وبنم ودين است وغيرو
 ان ان كننا هاهنا نيك وانا قال يا واسع المعقرة فخرج
 الله له سبعين يا يا من النعمة فهو يفيض في رحمة
 الله تعالى حتى يخرج من الدنيا ويحوت بكويد يا واسع
 المعقرة بكشايد خدای تعالى ان بدي او هفتاد و
 ان رحمت پس او فرمود در رحمت خدای تعالى
 تا هكاهي كه بيرون رود اندينا وانا قال يا واسع
 اليدين بالرحمة بسط الله يده عليك بالرحمة
 چون بكويد يا واسع اليدين بالرحمة بكستواند
 خدای تعالى دست قدرت خود را بر او رحمت
 وانا قال يا صاحب كل جوف ومشي كل شكوى
 اعطاه الله تعالى من الاجر ثواب كل مضاعف
 سالم وكل مريض وكل ضريد وكل مسكين وكل فقير
 وكل صاحب مصيبة الى يوم القيمة وچون بكويد

يا صاحب كل جوف ومشي كل شكوى بخشد فلا
 تعالى ورا از من صواب هر مصيبت فده وهر
 دردت وهر بيماري وهر كند وهر دريش وهر
 چيز وهر صاحب مصيبت تا روز قيامت وانا
 قال يا كريم الصنع اكرمك الله كرامة الانبياء
 وچون بكويد يا كريم الصنع كرامتي دار خدای
 تعالى او را مثل كرامتي داشته بغير آن وانا قال
 يا عظيم المن اعطاه الله يوم القيمة منيته و
 منية المتقين وچون بكويد يا عظيم المن بدهد
 خدای تعالى با و در روز قيامت از ثواب او را
 واز ثواب همه افراد كونا وانا قال يا مبتدئ يا
 نعم قبل استحقاقها اعطاه الله من الاجر بعد
 من شكر نعماءه وچون بكويد يا مبتدئ يا نعم
 قبل استحقاقها بدهد او را خدای تعالى از اجلي

بعد انكسائی كه شكركنت نعمت او را و اذا قال يا
 رَبِّ اَوْفِ بِمَا مِيتَدَنَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَشْهَدُ اَمْ لَمْ يَكُنْ لِي
 قَدْرُ غَفَرْت لَمْ اَعْطَيْتَهُ مِنْ اَجْرِ عِدْوَةٍ مِنْ خَلْقَتَهُ
 فِي الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالسَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَالْاَرْضِينَ
 السَّبْعِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالْجُودِ وَقَطْرِ الْمَطَارِ
 اَنْوَاعِ الْخَلْقِ وَالْجِبَالِ وَالْحَصَى وَالرَّشَقِ وَغَيْرِ ذَلِكَ
 وَالْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ وَجِوْنِ بَكْوَيْدِ يَارَبَّنَا وَيَا مِيتَدِ
 بَكْوَيْدِ خَدَائِ تَعَالَى بِأَشِيدَائِ فَرَشْتَكُنْ مَنْ
 كَرَامَتِيْمِ اَوْ اَوْ اَدَامِ اَوْ اَنْ اَجْرِ بَعْدَ انكسَائِي
 كَهْ اَوْفِيهِ اَمْ مَرَّ بِشْتِ وَدَوْنِخْ وَهَفْتِ اسْمَا
 وَهَفْتِ نَعِيْمِ وَقَتَابِ وَمَاهِ وَمَتَارِكَانِ
 قَطَارَاتِ بَارَانِ وَهَمَّ اَنْوَاعِ خَلْقِ فِكُوْهَهَا وَبَتَلْ
 رِيْنَهَا وَخَالَهَا وَغَيْرَ اَتَا وَعَرْشِ وَكَرْسِيْهَا
 قَالَ يَا مَوْلَا فَا مَوْلَا اللَّهُ قَلْبِيْمِنِ الْاِيْمَانِ وَجِوْنِ

بَكْوَيْدِ اَمْ لَمْ يَكُنْ خَدَائِ تَعَالَى دَلِ اَوْ اَنْ اِيْمَانِ وَاِذَا
 قَالَ يَا غَايَةَ رَغْبَتِيْمَا هَ اَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 رَغْبَتَهُ وَمِثْلَ رَغْبَةِ الْخَلْقِ وَجِوْنِ بَكْوَيْدِ يَارَبَّنَا
 بَدِ خَدَائِ تَعَالَى بِأَشِيدَائِ فَرَشْتَكُنْ مَنْ
 اَوْ اَوْ مِثْلَ خَوَاصِشْ خَلْقِ طَلَا قَالَ اَسْأَلُكَ يَا
 اَنْ لَا تَشُوْهُ خَلْقِيْ بِالنَّارِ قَالَ اَلْجَبَابِ جَلَّ جَلَالُهُ
 مَبْدِيْ مِنْ النَّارِ اَشْهَدُ اَمْ لَمْ يَكُنْ لِي قَدْرُ اَشْتَقْتِ
 مِنَ النَّارِ وَ اَشْتَقْتِ اَبُوَيْدِ وَ اَخُوَيْدِ وَ اَهْلِ وَصَلِيْ
 وَ شَفَقْتِ فِي اَلْفِ رَجُلٍ مِنْ وَجِبْتِ لَهْمِ النَّارِ وَ
 بَكْوَيْدِ اَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ اَنْ لَا تَشُوْهُ خَلْقِيْ بِالنَّارِ
 بَكْوَيْدِ خَدَائِ جَبَابِ جَلَّ جَلَالُهُ اَنْ اَسْأَلُكَ اَنْ تَفْعَلَ
 كَرَامَتِيْمِ مِنْ بِنْدَةِ مَنْ كُوَا بِأَشِيدَائِ فَرَشْتَكُنْ مَنْ تَحَقَّقِ
 كَرَامَتِيْمِ اَوْ اَوْ اَنْ اَوْ رِخْ وَ اَنْ اَوْ كَرَامَتِيْمِ پَدَرِ وَاَدَامِ اَوْ
 وَ اَهْلِ اَوْ اَوْ رِخْ نَدَانِ اَوْ اَوْ هَسَا يَكُنْ اَوْ اَوْ قَبُولِ

و اخوند و الله و
 و اَجْرِ تَعَالَى

شفاعت او کردم در هزار کس از آن کسانی که واجب
 شده باشد بر ایشان عذاب و دوزخ و نهار و دام
 او را از آتش دوزخ **فَعَلِمُكَ يَا مُحَمَّدُ الْمُتَّقِينَ وَلَا**
تَعْلَمُكَ الْمُتَافِقِينَ فائزاد غوه مستحایته کفایت
 انشاء الله و هو دماء اهل البيت المعوی حوله
 انا کافرا یطوفون به پس تعلیم کن این کلمات را
 ای محمد بتقیان و تعلیم مکن آنها را مبتدیان
 پس تحقیق که این کلمات دعوتیست قبول کرده
 شده از برای کوبیده آنها اگر خواهد خدای
 سبحانه و آن دعای اهل بیت معمور است در
 دوران چون طواف کنند بآن و بیت معمور
 خانه ایست در آسمان چهارم در برابر کعبه شریف
 که فرشتگان در آن بعبادت حق سبحانه و تعالی
 قیام مینمایند و اقوال دیگرین در آن نقل شده

سُبْحَانَ اللَّهِ این چه فضل عیان و لطف نهان است
 که هرگاه بکشودن لبی چندین هزار بار یا از غزانه رحمت
 و اسع کشتایش یابد و گاه بفروید آن سرای افسری
 سعادت و کامکاری جاودانی انبارگاه رحمت علیا
 کرامت شود و گاه بپوشیدن دستی دامن از آن جناب
 جواهر کلمات بهای کنون جود و احسان بپوشد و
 گاه بشنود آهی خرمهای قلم کشته عصیان را
 سوزد و گاه قطره اشکی از دلفاتر کناهان بچد
 و حساب را شود پس او را نکره مقام اثبات
 دعوی حق شناسی که شهود لسان و چنان و
 امرکان مکذباتند در نیایم و اوراق محیفه شکر
 گذاری را برقم اعتوافه بخیز و اقرار بقصور ختم
 نمایم **رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ شِئْنَا أَوْ آخِطْنَا**
رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَغُفَّ عَنَّا

و لا تحمل علينا ما
 کما جلت علی الذین
 من

وَاعْفُ رُبَّنَا وَارْحَمْنَا إِنَّتَ مَوْلَانَا فَانْفِرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ الرِّسَالَةُ مَا تَجَامَعَتْ شَعْلًا فِيهِ مَوْلَانَا
مُحَمَّدًا قَرِيبًا
مَعَ اللَّهِ الْمُسْلِمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حسنت زندگان وادی فراق را صلوات کردید و حیران
کشیده ام و امان اندوه را از کاهای اشک خونین
گلستان میکند دست پهلای کریان غم را که بیت الاغ
سر پر شور است بسیر دامان صیغرتد خاطر حیرت را
تا زخم کچه آتشین لاله دار گلستان ضمیر بیاراده
و چه کاهای درخشان در کشتن محبت بر سر شاخسار و در
خفته در آن سهموم وادی شوق در شکفتن است و آتش
نمودی از انفعال نیمه در پهنه خاکستری در رخ

نهفتن و لیکن به شعله ام که بلند کردید و نیاک امیدوار
فغان را حق آتش ناز را بر آورده و در ناز ناز که انصاف
افکار به خواسته کوشش جانبا نوازی که آتششواضی
الله نواخته دوستان از فقرات دوری میکند
از پیش دوست می آیم عزیزان از ناله ام حذر میکنند لب
گلشن نعمت ناله ها دارم در این بحر نامه که بسوزم مشا
عبدان از عطر محبت اهل بیت بیاساید و اگر خا
شوم آینه دل های عارفان برای انعکاس کل خاک
گلشن تو لای ایشان از آن جلایا بد که زمانه در کف
در آورده نامه نعت ایشان برای عزت در جامه
۲ ام پیید و اگر بیز خاک مسکن دهد لبالب جو
نمایم درین ویدانه کجینده ام سازد اگر خاکسار
غبار آن آستانه در دیدن ها جادارم و اگر بر
و کناه کارم سک آن در کام امیدها دارم دور

از ترقیش بشا سینه صلیح در دل افکار ما را و بیاد آب
 و از تشران دیده بسی عیار و انوار میبارم باشد بر ترقیش
 ترقیش با امید معقوت چه کلاه آید با ما و با همه سیر روی شهر
 سایه استانش امید و سقید و آن آن حالینا طایم
 هیات هیات آگاه حسرت خاکسترم را بهیچ ای کرکلی
 رسایند ی چه بودی و اگر نیل سر شک این تن فاقوا
 را خاشاکش ابدی ای نجف کشایدی دیده ام روشن
 بودی و اگر نایب غبار معصیت کردی را کی جرات منما
 که بآن محل رساند و این بریم مستحق عیم را کی میتواند
 که بآن مأوی کشاند اگر سلا می رسانم ترسم که شایسته
 آن درگاه نباشد و اگر پیا می فرستم اندیشم که پیا می
 محمد را در آن حرمت سر راه نباشد مگر روی میدی شب
 آن دو قبله حقیقی و آن دو کعبه حقیقی آن دو حرم حرم
 و عزت و کال آن دو مشعر حشمت و رفعت و جلال

آن دو آستان واجب العظیم و آن دو آسمان بخت
 و تکویم آن دو بارگاه عام حجت یزنی آن دو خلق
 انعام خاص سیمانی آن دو کعبه حاجت حاجت و کعبه
 بیت المعجور ملائکه سموات اعلى و منه مطهر مقدسه
 سماویه عرشه ملکوتیه سلطان سرور تقیاد شاه قلم
 اجتناب صد نشین ایوان خلافت شرف سوار میدان
 شجاعت و فدا نغمای عوالم غیب و شهود علت غایی
 ایما و هر موجود که نبودی ذات پاکش از پیش را سبب
 تا ابد حق استی و آن بودی و آدم غریب عرفان آمون ساکن
 صوامع ملکوت ادیان و زمکب خانه جبروت عالم
 طاکان و ما یكون قلا اعلوا فسیحی الله عملکم و ربوا
 و المؤمنون قدرنا و هنک ما را شب قدر بسو
 کرمه انا اقلناه فی لیلته القدر و افسر السما
 نعین ان فی ذلک لآیات للمؤمنین محاسب

مخاطب مستطاب اما ید الله مقصود کرمین
 اتبع رضوان الله دوست نواخته حبیب الیک الا
 یان دشمن کداخته کوه الیک الکفر و الفسوق
 و العصیان بعلت ستوده هم یستاعلون عن
 البناء العظیم راستی ستایش یافته آنک شهید
 تشاء الی امر اطاعت مستقیم بقامت با استقامت
 و لا یشربا حقیقت طراز هنالک الولا یر الله
 الحق تشریف موزون یک از ضویر خلافتش
 کریم اما ولکم الله ورسوله و الدین امنوا الذین
 یمینون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم الکن
 نوازش با فتتکم کرم الله فی امنا لکتاب لدینا
 لعل حکم نواخته منصب و الای فان مرث
 شیعه لا یراهم بشارت یافته و جزا هم بامبر
 جنة و حریر و زلفهای سر بر و اذرا لیت شمر

لکیت یحیی و ملک کبریا با استقبال شرافت و لغتهم
 نقره و سرور و انشاء یافته جام و سقا هم ربهم ثرا
 طهور رفیع قدری که سپهرش کینه خلا نیست هرج
 و شام که از کوه مهر و ماه چهره خوار و ملک جهاد نظر
 همت و لایش خورده عطا نیست بسی کم قدر و بی
 اعتبار مالک و در نهوا نشد و خادم فرمان بردار
 و میکار عین نصب رکاب دار پیش در افتخار جبین
 ادم از وخته نورانورش بود که مسجود ملائک هفت
 آسمان شد و شفاعت اسم اقدس بود که نوح را در
 عرقاب اضطراب کشتی بان شد کشتی نوح تا ایما
 بدولت سرایش نیاید و در جودیش قرار ندارد
 ابراهیم خلیل تا پناه بنام جلیلش نبوده خطاب
 یا ناز کو فی با تشرف ستاد نه اکو یعقوب است
 بیوی پیراهن او پناست و اکو یوسف است

بشفاعت او از حبس رهایی یافته متمکن برتر
 کذلک مکن است موسی کلیم که غضیب طو مناجا
 نتست منصب عصاره ریش ممتاز و روح الله
 با همه تعظیم بسپهسالاری عسکر فرزند سعادت
 مندش سرافراز سلیمان بدعائی هب لیا صد
 زاری منصب مهر و رایش انخلا خواسته سخن
 مختصر هر پیغمبری به روشناسی آن درگاه چهره بنور
 تو لایقش برادسته ز می یافته سراوق او کشف کینا
 و نقاب در مقام لقا کن لا عید ربنا لقا ارحم الراحمین
 عرض نیا ز است و حیدر باب مدینه علم که پیوسته
 ملک و کتاب به رهای وحی بر خا طر حقیقت پیش
 بان است تبه عزم جام محبتش انبیا در شورش و
 بر ریزه خون انعامش عالمیان معمورند هر آن
 زلال فیض که بعالمیان رسانیده اند اول جنایان

بر سر چشمه اش نشایته اند و از آن دریای شوق
 که پرستند آن غوطه خورده قطره قطره بکام حیات
 رسانیده اند پشت فلک بندای کور لا کماله
 از افلاک از بار احسانش و تا است و نیام
 نامیش که بر قوام عرش نوشته اند تا ابد بر پای
 اگر زمین است غرق در باری احسان او است
 و اگر آسمان است جیب و دامانش مملو کاف
 انعام بی پایان او است مستحان ملا را علی شیع
 از او موخته اند و قدسین ملکوت سما آیین عباده
 از او اند و خداندند و بان نه پایا افلاک اولیای
 پروردش به از قدر فیضش و کوه خاک خشتی از
 عالی بنای جاه میغش میهارنجبتیان افلاک را
 کف کفایتش سپرده اند و ساکنان عرصه خاک
 بظل سایهش پناه برده اند کلام هدایت فطرت

فریاد رس که گشتگان بادی حیرت و ضلالت و
 کلمات آبدارش چنانچه گشت تشنه لبان فیاف
 غزایت و جهالت کاشن بلاغتش که آرایش
 جهان معنی طرازیست از جویدار و حی و الهام
 طراقت پذیرفته و بنسیم نفس روح القدس که با
 تحقیقش شکفته عنده لیب فصاحت و الکراخ
 کاشن غیر الهام پذیرش و طایر سماحت پیوسته
 بر شاخسار کف عذیم النظیرش بر نیسیافی بوی
 ستایش و طلب التسان کرده که پیوسته که
 بار است و قلزم بامید عطایش کف خودش گستر
 ده در مقام عرض احتیاج واضطرار است دریا
 بیاد احساسش را امیده که غزن چندین جواهری
 پایان کرده و بنسیم خلقش بر پانی جنان و زنده که
 عطشش بشام عالمیان رسیده در بای نجف لای

آب می کرده یعنی گریان را کف می خوش می نماید و از
 نلال فیض لب برین ساخته یعنی فیض طلب از خویش
 می بیناید و شسوار می که چون قدم در میدان شجاعت
 نهاده جانهای مشرکان و دلاغ تنها گشتی و سرها
 فراق بدنهای جستی و چون صدای تکبیر حرب بر کشید
 مرغ جانها از آشیان بدنهای میدی از جویدار
 ایثار و الفقارش دوست و دشمن را نصیب
 دوستان را رزقانه کردن و دشمنان را دست از نو
 جان شستن نفاع سیفش را بر زمین و آسمان
 منت پشت زمین را از بار خسان سبک کردن
 کوش فلک را از ناخوش و از مشرکان رها کردن
 با اشاره فرمان قضا جریا نشرافتاب اسرار
 خوابگاه مغرب برداشتن و بخدمت همایونش
 شتافتن بر وجوب متابعتش برهان نیست

ساطع و بدست معجز نما در خیم کندن و بای فتح بر
 روی رسول کشودن بر مشکی کشا پیش و لیلیست
 پیمانغ خاتم ملل جهان که سلیمان برای از خدا
 خواسته چندین بی اعتباری در رکوع بسایل
 داده و در زمانی که در بارگاه قریب در مستند بی
 مع اطله تکیه داده صفوف ملایک و صفوف انبیاء بر
 در دولت سرا ایستاده معراج قریش در رفعت بسی از
 عرش بالا تر یعنی دوش رسول مهلاستراحت درخت
 سیلیمانیش یافته ملک سلیمان را که در نظری آورد
 و کسی که بغلوی قنبرش سرافران گردیده یکا و س را
 انخله مان خود می شمارد صد جو یان را مقصود
 جز کوه رخی باشد یعنی کعبه طلبان را مقصد جز آن
 سرور نمی شاید اگر نه مدبران این افلاک و ابرو عد

اشاء اوان اما مضافا
 که خاتم طهارت و طهارت
 خلاصه اشعار و کلام
 به صیغه زرد که در کتب دیگر است

بنغمه اعتدلیان گلشن جالت الهی بکنا مان که بغیر
 خویشاں آشنا نکردی الهی به بیچارگان که بلطف
 خویش رسول شان نکردی الهی بانان که پست
 قطره اندر پای مشقت مستند الهی بانان که
 نسیم گلشن جالت مدوشتند الهی بانان که با
 میتد و صالت در غروشتند الهی بکیفیت غفرانی
 که در بوستان چه هر دوستان است رسانیده الهی
 بنشاه یاده که در کام حیانت چکانیده الهی بنشاه
 آبله روان وادی شوق الهی به هشیاری مدعو
 صحرای عشقت الهی بان زمینها که بر آسمانها
 مشرق دادی الهی بان غبارها که خاصیت کسیر
 در آنها نهادی الهی بچینه ها که ان نقش خویش با
 استا نه ارمیضها یکف دارند الهی بدیدها که
 درهای اشک ان فرقت صحرای نجف میبارند

قلم اندر راه محبت
 نهاده از سر گذشتند
 الهی بانان هم

الهی بیست که دانی بان قدمها که رشک قوای سرهای
 سرور است الهی بان غبارها که نور بخش دیده مقرب است
 الهی بان کفها که اشیا را مرغ رحمت الهی بان دلها که
 قند بل افراخته است الهی بان نداها که جز گوش دلها
 نیست الهی بان سینهای مجروح که جز لطف دلنوا
 قورمش نیست الهی بناله جرسی که مدی سرای دوست
 است الهی بشور نفسی که فلک پرورده خوان عرفان
 است الهی بان راحتها که لطف رنجشان نام کرده
 الهی بان دلنوازیها که مال خویش را از کدیان خوان
 احسانش وام کرده الهی بدری که تو اش دوی الهی
 برنجی که تو اش شیفای الهی بان زندگی که شهادتش
 نام کردی الهی بان که همان طغیان خون بهایش را انعام
 کردی الهی بان دلی که پنهان درش بذر آمده الهی
 شفی بان پمارتی که بیعتت بر سرش آمده الهی بامیتنی
 که بر تو

که پسندیده الهی به پی که بر کنیده الهی بقدری که قدرش
 دادی الهی باعتباری که در خاکسارهای نهادی الهی
 بان سینها که از غبار اغیار پر داختی الهی بان دلها
 که خلوتخانه خاص خویشی ساختی الهی بهجوانی که
 که پیوسته در امتداد وصالند الهی بامیدها میان
 که پیوسته چشم بر راه رحمت بیند الهی بان
 لطفی که دلنواز اسیران شوق است الهی بان لطفی که
 دلنواز اسیران شوق است الهی بان شهیدی که در
 آرزوی شهادت دیگر در طپیدن است الهی بان کشته
 که خونهای او خویش را کشته دوست دیدن است
 الهی برحی که با همه جرم از آن امیدها داریم الهی
 بعفو که در جنبان کناه جهان را هیچ واکاریم
 که نامده جرم این عمر را در دریای عفو تو عفوفا
 و انعم و خطای این خطا کردار کناه کار عفو تو

الهی بان که
 که شکر
 بهار عفو تو

و این عامی و میانه را از درگاه مقربان درگاهت مرآت
و این محروم شقاوت آثار را بسان سلاخ کن کف
مجاور استان دوستانت کردان و بعد از انقضای
حیوه مستعار روح را بر وانه مزارشان و حسیب
پیاصل مرا عتبه سان ملونم استان روضه عرش
درجه ایشان کردان تا قدم نایران ایشان بر سبیل
خوشی بنم و جوت خال شوم بر پای طایفان مرشد
نشینم و طی مهر شوم و خوشی را جبهه میای عیانست
بنم و این سینه شقاوت دیندم از مشرق افراخو
ساز و این دل را حاصل را با سران محبت اهل بیت
پیردان از آن یاده که شورانگین عاشقانست قطره
بکام ریشا و از آن رحمت که امید کاه عامی است
بر سر افشان آتشین ناله معصیت سوزنی
مسند ام نه و ایچه لطف و احسان تو را به و آه و

کبریا شوم بهر
دوست نشینم

بسم الله تعالی آمینا تمت قیوم الاثنین خامس عشر
شهر رمضان المبارک من شهر رسته سبع و تعیین
بعد الف من الهجرة النبویه ص

من ملو الفاضل الکام مولانا محمد باقر قدس الله روحه

للمیر بنات بی مشالت که عقلهای مقربان در او جیل
است الهی بکبر بای جلالت که دلهای عارفان
از آن لولافست الهی رحمت بر والی که امید
کاه عامی یافت الهی بر لال و صالت که حیوة
بخش نشنه لبان وادی حرمافست الهی بدر بای
احسانت که بقطره از آن عالمی مغفور است الهی
بهر توجالت که از آن جهانی نور است الهی
واری عفو که کناه مجرمان از آن مستور است

الهی بدل نواز بهای لطفت که خجالت فرمان محرومان
 بد گروار است الهی بوعدهای عفت که محرم
 ذرات سینهای فکار است الهی بفرات که جهان را در کار
 الهی بلطف که عاصیا زاد انتظار است الهی بخلت عایشا
 روسیاهت الهی بقبول شفیعان در کاهت الهی بسید
 انبیا و سرور اصفیا و شفیع روز جزا و محرم کبریا سلطان
 ممالک وجود فرمان دای عوام غیب و ظهور پناه چاکران
 و عذر خواه کناه کاران حاکم روز جزا و مخصوص شفاعت
 کبری و مسند نشین و لیوق یعطیک ربک فتر منی
 محمد مصطفی الهی سلطان سیر ارتضی و پادشاه اقلیم
 اجتنی صدر نشین ایوان خلوت و شمسوار میلان شامت
 محرم سعادتی کو کشف العظام غر کرده انبیا و اوصیا
 مردم نجات آستانه رسیده رسول غمگسار خاطر حزن
 بتول ضعیفان امت را پشت و نهاده کار ان امت را

میرزا

امید که حلول مشکلات در زمانیکه مولای مومنان
 و پیشوای متقیان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
 الهی عهد علیای عصمت و طهارت و کرم و جلال
 عزت و جلالت خد و مده ملائک سموات و سرور سینه
 زبده مکتوبات و شفیع عرشا سیریه نسا و بتول عذرا
 فاطمه زهرا الهی سرور جوپار امامت و مهر سپهر خلافت
 مردمک دیده عین یقین مصلحان کریمه کونوامع القادریه
 قرة العین مصطفی مردمک دیده علی مرتضی و وارث علوی
 انبیا و اوصیا و سرور نجیبا و اصفیا صدر نشین ایوان
 خلعت و صفایر همان عوان محبت و ابتلا شهید مسرور
 مظلوم حسن مجتبی الهی بکل بوستان رسالت و خیمه
 گلستان ولایت محمد اسرار خفیه ربانی مظهر انوار
 جلالت یزدانی سلطانی که شاهد محبتش را بکل کونیه شاهد
 بعد اخت و برافکنند در راه دوست سرخوشان

بر اوج رفعت بلند ساخت بپرکت شهادتش زهر
 و جان امنت تمام سیرخ مرد و پیم شفاعتش مغفرت کنا
 کاران را در جنت و جو کو شوارم عرش رحمان و حلقه
 باب غفران ثالث آئمه هدی غامس افتخار عباخان
 سالار جوان شدت و بلا سرور را باب محنت و
 قره العین رسول ثقلین ابا عبدالله الحسین الهی
 هر وان شایع دین و راهنمایان مسالک یقین که
 در حرم غرت و جلالت بساط طریق و وصال بهر ایشان
 انداختی و عوام ملکوت را بنور هدایتشان منور
 ساختی و کلید غز این علوم اندل و ابدا برده ستایشا
 دادی و گروه انبیا و رسل را بنور تولا ی ایشان
 روشن ساختی و در صمیم شیعیان را بپرکت محبت
 ایشان از غبار شبهه پداختی که بگروه انبیا و
 که تمام مهام ملت و دین در کف ایشان نهادی

و کم گشتگان بهادی حیرت و ضلالت را بنور ایشان
 هدایت دادی الهی پیاک دامانان این نذر و اق کنا
 عصمتشان را بقبار معصیت ضیالوده اند الهی
 بعد لیان بسایه سبوع طباق که بر نقره تسبیح و
 تقدیس نشورده اند الهی محمدان مریم قربت الهی
 بیار یا فتحان انجمن وصلت الهی تبتنه لیان کلال
 و صالت الهی بنعمه عند لیان گلشن جمالت الهی
 یکنا مان که بغیر خود اشناشان نکر دی الهی غیر مان
 که بلطف خویش رسواشان نکر دی الهی بانان که یک
 قطره از دریای عشقت مستند الهی بانان که قدر
 در راه محبت نهادان سر گذشتند الهی بانان
 که بنسیم گلشن جمالت مدهوشند الهی بانان که با امید
 و قضا در غر و شند الهی بکیفیت نغفرانی که در بوستان
 چهره دوستانت رساننده الهی بنشاه باده که در کجا

خود نوشت

محبتات چکانیده الهی بشاد با آله و هرون وادی
 شوق الهی بهشیاری مدهوشان صماری عشقت
 الهی بان زمینها که بر آسمانشان شرف دادی الهی
 بان غبارها که خاصیت اکسیر در آنها نهادی الهی
 بان کفها که اشیا را مرغ رحمتند الهی بان دلها که
 قندیل افرا معرفتند الهی بان نداها که جز گوش دل
 نمی شنید الهی بان سینههای مجروح که جز لطف
 و نواز تو مرهمش نیست الهی بناله جرسی که مدی
 سرای دوستان تست الهی بشور نفسی که تنگ
 پرورده خوان عرفان تست الهی بان راحتها که
 لطف رحمتشان نام کرده الهی بان دلنوازیها که
 مال خویش را از کلدایان خوان احسانش وام کردی
 الهی بدیدی که تو اشد وایی الهی برنجی که تو اشد
 شقای الهی بان تنه کی که شهادتش نام کردی

الهی بان کشته که هر آن غنچه خویش را انعام کردی
 الهی بان که پنجه اندرش بدیده الهی بان پیمانه شقی
 که بعیادت بر سرش آمده الهی بامیدی که پسندیده
 الهی بدیدی که بر گردیده الهی بدیدری که قدرش دادی
 الهی باعتباری که در خاکساری نهاده ای الهی بان سینه
 که از غبار اغیار پرداختی الهی بان دلها که خلوتخانه
 خاص خویش ساختی الهی بهجور آن قربت که پیوسته
 در آغوش وصال الهی بامید عامیان که پیوسته
 چشم بر راه رحمت بیند الهی برحمتی که با همه
 جرم از آن امیدها داریم الهی بعفوی که در جنب آن
 گناه جبهان را هیچ می انگاریم الهی از جور نفس
 خطا کار بمان آمدم پیام ده و از مکر دیو قدار غار
 شدم خلاص ده الهی از خود نا امیدم از رحمت
 خود امیدوارم کن الهی میوه خویش در مانده ام لطف

خوشی مادر کارم کن الهی دردم را و توفیق بدیگری
 مکن از الهی اگر چه کنه کارم جز تو کسی ندارد بدیگری
 مسپانم الهی عادت کرده احسان خود را از درگاه
 خود مرا و خو گرفته رحمتهای خود را تا امیدوارم
 الهی اگر بد کرده ام امید بخش از چون تو گویی دارم
 و اگر خطا کرده ام چشم رحمت از چون تو خطا پوشی
 دارم الهی دلم را نور عرفان خورده الهی سوز غمتی
 در سینه ام نه الهی دیده ده که بر ربوبیت تو بنشیند
 الهی دلم ده که عبادت تو گزیند الهی سینه ام را مشرق
 انوار خود ساز و دلم را با صراحت محبت اهل بیت پرور
 از آن یاده که شورش را تکیه عاشقانست قطره بکام
 ریش و از آن رحمت که امیدگاه عاصیانست بر سرم
 افشان آتشین ناله معصیت سوزی در سینه ام
 و ای لطف و احسان تو را سزاوارتم الهی و طلبا

ای پناه دوستان خود برکت و مکر شمنانت را
 از دوستان خود دور گردان ای خطا پوش کناه کاران
 ره و امکان وای عیب پوش بر همان پرده ستودن
 و امکان ای پناه در همان دکان اندر کاهت مرات
 وای امید امیدواران از روی احسان خود مگردان
 ای موش غریبان غربت ندکان و جشت آباد قرا
 تنها مکن از روی نور بخش زمین و آسمان خفتگان
 غربت آباد مگردان در ظلمت مدار الهی دست گیر
 در همان دکان را پسندیده در روز جزا در همان دکان را
 دست گیر و بر عهد و خطای اسیران هواهای نفس
 اماره مگیر الهی عیبی هم فرما گویی که با بمانا نمده
 کناه ای بر همان راه در پای حقوت خوفها

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایش و ثنای بیرون از حد و احصاء مالک الملکی
 دامن است که بغم خون آیه کرمه و لیلونکم میخیزد
 الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغترق
 الثمرات صدای ابتلا بر گوش هوشیار یافتگان بارگاه
 احدیت خود رسانیده غنست از برای انبیا و اوصیا
 مانده غم و شیلان ام کشانیده و از نوای و کشتن
 الضایعین الذین اذا اصابهم مصیبه یسریا
 و جان بسیار آن جاده عبودیت را نودید و لا حسبن
 الذین قتلوا فی سبیل الله اموالهم اهل اعیان عتد
 ربهم یزیدون ماده و جرمهای زهر ریاضت
 و جامهای شربت شهادت بر کام جان ایشان
 چشانیده و کامل عیاران بری از نقص و عیب
 را در بوی پرتاب بی شک و ریب بسوزند و لم
 و کذا محنت و ستم از تاب پیر آورده در ذل الرضی

کاینات نام بابرکات ایشان از بر صفات لیل و نهار
 کاشته رایج کو داینده و سوداگران سفر عقیار را
 از نقد تمام عیار حجت بی غش ایشان در
 هنگام یوم لا ینفع مال و لا بنون سود بسیار و
 نفع پیشمار رسانیده و تحیات زکیات و صلوات
 نامیات بر آن شبها نبلند پرواز سبحان الذی
 استی و بار بر یافته حرم حرم قلوب قومین او آذنی
 و مخاطب گردیده خطاب مستطاب در قتل
 و مرده شنیده و لیسوف یعطیک ربک فترقی
 و ستاده خاص پروردگار رساننده حجت استوار
 صاحب داهیگیبری و مصیب غفلت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله سروری که از ام مصیبت سبط
 مظلوم آن که سید شهادت است و در ماتم خلف
 معصوم او که سلطان سر بر کن بلاست قدسیان

ملوه اعلی را سرینا نواست از رفته اند و ده و غم و کربان
 با لاجین بر بروت از خون و ام عرش و کربان
 دهشت واقعه اش در عشته اند و اهتزاز و قلم
 کو بیان چاک ز حسرت و اهیه اش از لوح مانده
 باز نیلایات از وحشت این خبر در دایره چرخ سزا
 و اگر دیده حیران و ثوابت از حیرت این حرف پر
 خطر چون نقطه در مرکز سپهر پاکشیده بلامان
 زحل سیاه پوش خفله در صوامع ملکوت انداخته
 و مشتری شیون کنان در عالم جبروت کیسو
 شکافته مریخ از فضا این قصه در دناک تیغ
 کشیده و خورشید زنده در ویش و لیده موان انداخته
 زلزل انچه از پیده نهره از الم بر خسانه
 چنک زهر و ناله مانند فی از تنگنای دل کشیده
 عطارد طومار آتش در دل پرده پیچیده و منته

عارض را از این عارضه چون روی خود سپاه
 ز ناخن بملل چهره خراشیده و از قصه کد اخته تا شده
 انگشت نما اختانرا از وحشت این واقعه حایل
 بر آکنده کی در میان فتاده نبات النعش و ابر
 و از سوزش این معامله داغ انجم بر بیدن سوخته
 فلک دوار شعله سیه لایم جرم فلک را سوخته
 ساخته سیاه و مشعل شریا در سینه زار چرخ
 هر دانه پروین آتش زنده کرده بتاد کف الخضیب
 از سر پنجه غول چکان مکر جودا گرفته پاره ساخته
 در پیش همایل و عقدتین نام این ماجرا و عقده
 این عزاکره شده در دل اه کشان از غصه کربان
 کرده چاک شهاب تیر غم اند و نا فکنده بر دل
 افلاک طایران اندوه سرور زیر پر کشیده و
 نوزد نب دره نیال این شهر مکران فکر ناموس

بسیار دیده قطب نشسته حیوان فرقلان کشته
 سرگردان دریای پر خون شفق کشته موج خیز
 سیلاب ماتم خواسته غرنایه شیلیاند و ماه
 لباس سیاه بر تن دوخته روز از چپا پناه افتاد
 چهره بر فروخته شام کیسوی مشکین از خوشگفت
 صبح کریان از الم پاره ساخته موطنان عرقله غدا
 از سوز این غم آخال عالم را بیاد فنا داده و
 از شعله آتش باغ لاله ره می شاهدان چون هبا
 گردیده گل کریان بختل در دیده غمخیز انداختگی
 خود پیچیده و از شنیدن این حرف وحشت
 اثر خون جگر خورده و سرانگشت حیرت بر
 لب گزیده لاله سوخته جگر بریدل صد پاره داغ الم
 نهاده نوکس از فجالت سر پیش افکنده سبیل
 جعد پیشان نشسته ارغوان خون از دیده

ان ساخته ریحان کسوت سیاه در بر انداخته
 نقشه سر بر انوها نهاده نشسته غمگین از کسین
 سفید کشته دیده نثرین سوسن کشته سیب پوش
 زبان بر قفا نشسته خاموش شکوفه سوخته پند
 داغ نیلوفر فتاده اشفته دماغ پریده از چهره یاسمن
 بومارفا اوخته نشتن غمخیز بوق پوشیده کفن
 قری بگردن کرده رشته سیاه بلبل در صحن چمن طوق
 کشیده ناله و آه جو پیر از لب خشکی کریان تا
 دامن خاک در دیده فواره از تشنگی زبان بکام
 کشیده صرصر غزان بر لب بار بیا حین داده بیا
 از اندوه این واقعه انیاد افتاده سر و شمشاد
 از غصه این خبر وحشت اثر مرغان ناشیان
 پییده و وحشیان در چراگاه مریده دریا موج
 بر آورده از روی اضطراب ماهیان از سوز

دل کردیده کباب کوه از اندوه مشک بر سینه زده بدین
از کین چنین بر چنین نهاده خیل انش شکین و پریشان
احوال و آن زده و ملول و گریه جن باده و ناله و شیون
مشغولند ملایک در عالم ملکوت برداشته افغان
و انبیا در هر مناسبت گشته و احسین کویان آدم
از یاد غربت آن قتاده عیان در زمین ابراهیم زو
لب تشنه او کشیده آه انشین اسمعیل از سروفا
داری جان کرده قربانش نوح از سیلاب اشک
چشم طفلان او گرفته طوقانش داود در غنایش
بصوت حزن کشیده ناله و فریاد و سلیمان دریا
تمش تاج و تخت را داده بر باد یعقوب از هجرانش
دیدار سفید کرده دیده در پیت الحزن و یوسف از آواء
سفتن چاک کرده کویان پیلان عیسی در هوا
که بازیش سیر واد بطشت بی یلک و زکریا در شوق

جان پیا ریشش داد که بر فرقتش از ره کشیدند ایوب
محقق بدر کویان مجروح ساخته اعضا و شعیب
انیدار چشم کویانش چندان کویسته که گشته نابینا
و خضران اندیش سوز تشنگیش تلخ کام از آب
حیوان و از زندگانی گشته پشیمان دست از حیوة
مشته و مسکن در فکر عظمش و بایش در ظلمات
الم بر ریشم آب بقا خشک لب تشنه و موسی ناله
واقعه اش در طور ماتم شعله آه از شجره اکاهش
نبانه کشیده و عیسی از حزن و امید اش در دریا
جامه بر خم افلاک نیل اندوده کرده و کربلا برین صحنه دیده
ان آدم تا غنایم و از عرصه خاک تا عالم افلاک و از تحت
شکی تا فوق ثیلا داغ ما تمش و ناصیه کل اشیا
و از المش هفت افلاک و شش جهات و پنج حواس
و چهار عناصر و سه مواجد را در کوی یکان یکان

شیون برپاست خاضعه بمقدار محمد باقر بن محمد
تقی خادم خدمه اخبار در مقام آن شهید از جور مخالف
در ملک عراق امید که اشک این نامه سیه مرده او شود
عشش یارب که منقیده روی باریز باد این چهره نموده رخ آ
خون بچهره

رسیده برب فرستاده مامون این حضرت امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين
محمد وعترته المعصومين **اما بعد** بدستی که رئیس عالمین
محمد بن بابویه قی قدس الله روحه در کتاب عیون
اخبار الرضا روایت کرده از شیخ خود تمیم بن
عبدالله قرشی و او از پدرش و او از احمد بن علی انصاری
که شنیده از جابر بن ابی الفتح که می گفت که ما را

ما را استاد برافراوردن حضرت امام الحنفی و الاشیخ علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه از مدینه بسوی خراسان
و امر کرد مرا که انحضرت را از راه بصره و اهواز و قاهره ببرد
و از راه قم بنیم و امر کرد که خود او را محافظت و مرآت
نمایم در شب و روز و نفا انحضرت را بنزد او ببریم و با انحضرت
بودم از مدینه تا مرو و پس والله که مروی از او پرهیز
کار تر ندیدم و کسی ندیدم که مرجع اوقات یا در خدا
زیاده از او کند و ترش از خدا پیش از او باشد و چون
صبح میشد نماز یا مداد یا می آورد پس چون سلام
میگفت در جای نماز می نشست و سبحان الله
و الحمد لله و الله اکبر و لا اله الا الله می گفت
و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد تا افتاب
طالع میشد پس سجده می رفت و در سجده میما
تا روزی بلند میشد پس سر از سجده بر میداشت

و در هر رکعت میگوید و این شان احدیث میگفت و پند
میداد تا نزدیک نوال پس وضو نماند میگوید و
جای نماز خود بر میکشست پس چون نوال شمس
میشد بر میخواست و شش رکعت نماز میکرد
و در رکعت اول سور حمد و قل یا ایها الکافرون
میخواند و در رکعت دوم سور حمد و قل هو الله
احد و در چهار رکعت دیگر هر رکعت الحمد
قل هو الله احد میخواند و بعد از هر رکعت سلام
میکفت و در هر دو رکعت پیش از رکوع رکعت دوم
قنوت میخواند پس از آن نماز پیشین میگفت و
بعد از آن دو رکعت نماز میکرد پس اقامه نماز
میکفت و نماز پیشین را ادا میکرد پس تسبیح و
تحمید و تکبیر و تهلیل بسیار میگفت پس سجده
شکر میکرد و در سجده صد مرتبه میگفت شکر الله

چون سر از سجده بر میداشت شش رکعت نماز میکرد
و در هر رکعت الحمد و قل هو الله احد میخواند و در هر دو
رکعت سلام میگفت و پیش از رکوع رکعت دوم و بعد
از قرائت قنوت میخواند پس از آن میگفت و بعد
از اذان دو رکعت نماز میکرد و در هر رکعت دوم قنوت
میخواند پس چون سلام میگفت بر میخواست و
نماز پیشین را ادا میکرد و بعد از سلام در جای نماز
می نشست و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا
اله الا الله بسیار میگفت پس بسجده میفت
و صد مرتبه حمد الله میگفت پس چون افتاب غروب
میکرد وضو میساخت و سه رکعت نماز شام
را با اذان و اقامه بخای آورد و در رکعت دوم
پیش از رکوع بعد از قرائت قنوت میخواند پس
چون سلام میگفت در جای نماز می نشست

و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بسیار میگفت پس
سجده شکر جای آورد و چون سر بر میداشت
سخن نیک گفت تا بر میخواست و چهار رکعت
نما بند و سلام جای آورد و در هر دو رکعت پیش از
رکوع دویم قنوت میخواندند و در رکعت اول این
چهار رکعت سوره حمد و قل یا ایها الکافرون
میخواندند و در دویم سوره حمد و قل هو الله احد میخواندند
پس بعد از سلام از رکعت چهارم بتعقیب بسیار
می نشست تا بسیار غلظت میکرد شست پس افطار
مینمود پس صبر مینمود تا غلظت یک سینه یک شب
میکند شست پس بر میخواست و چهار رکعت نماز
خفقت را ادا مینمود و در رکعت دویم قنوت
میخواند و بعد از سلام در جای نماز بسیار می
نشست و اذ خدا می کرد و هر يك از تسبیح از

اربع را بسیار میگفت و بعد از تعقیب سجده شکر جای
آورد پس برغت خواب میرفت پس اول ثلث آخر
شب میخواست یا تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار
پس سواک میکرد و وضو میساخت پس بنماز
بر میخواست و هشت رکعت نماز میکرد و در هر
دو رکعت سلام میگفت و در دو رکعت اول هر رکعت
یک مرتبه سوره حمد و سی مرتبه سوره قل هو الله احد
میخواند بعد از آن چهار رکعت را بطریق نماز جعفر
بن ابی طالب جای آورد و در هر دو رکعت سلام میگفت
و قنوت میخواند و در دو رکعت آخر هشت رکعت
در رکعت اول سوره حمد و سوره تبارک الذی پدید
الملك و در رکعت دویم سوره حمد و سوره هلاقی
على الانسان میخواند پس بر میخواست و دو رکعت
نماز شفع جای آورد و در هر رکعتی سوره حمد

یک مرتبه و سوره قل هو الله احد سه مرتبه میخوانند
 رکعت دوم قنوت میخواند پس بر میخواست و یک
 رکعت و بعد از ادا میخواند و در آن رکعت سوره حمد
 یک مرتبه و قل هو الله احد سه مرتبه و قل اعوذ برب
 الفلق یک مرتبه و قل اعوذ برب الناس یک مرتبه میخواند
 و بعد از قنوت قنوت میخواند و در قنوت این
 دعا میخواند اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم
 اهلبنا فیمن هلت و عافنا فیمن عافیت و قولنا
 فیمن تملیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا
 شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک
 انک لا یدل من والیت و لا یعین من عادی و باریک
 ربنا و تعالیت پس هفتاد مرتبه می گفت استعقل
 الله و اسئله التوبه پس چون سلام می گفت در
 تعقیب بسیار می نشست و چون قریب صبح

در رکعت نماز نافله صبح یا می آورد و در رکعت اول سوره
 حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره حمد
 و قل هو الله احد میخواند و چون صبح طلوع میشد
 اذان و اقامه می گفت و در رکعت نماز فریضه
 صبح یا می آورد پیش سلام می گفت می نشست در
 تعقیب تا طلوع افتاب پس سوره شکر می کرد تا روزه
 بلند میشد و در جمیع نمازها در رکعت اول حمد و
 ازلنا و در دوم حمد و قل هو الله احد میخواند و میخواند
 صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در اینها در رکعت اول
 سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقان میخواند
 در نماز غفران شب جمعه در رکعت اول بعد از حمد سوره
 جمعه و در رکعت دوم بعد از حمد سوره بسم اسم میخواند
 و در نماز صبح روزه و شبیه و پنجشنبه در رکعت اول
 سوره حمد و هل الا علی الا انسان و در رکعت دوم

سوره حمد و هلا یتیک حدیث الغاشیه میخوانند و بلند
میخوانند قرات حمد و سوره بعد از نماز شام و غفرت
و نماز شب و نماز شفع و وتر و نماز صبح و آهسته
میخوانند در نماز ظهر و عصر و در رکعت آخر نماز دو
سوره مرتبه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
والله اکبر و در قنوت جمیع نمازها میگوید ربنا اغفر
وارحمنا و نجنا و انعمنا علینا انک انت الکریم الخ
الا کرم و چون در شهری قصد قامت ده روز میکند
روزه میداشت و چون شب میشد اول نماز میکرد
و آخر اقطار و در سفر نمازهای واجب را هر چه را در رکعت
میکرد بغیر آن نماز شام که سه رکعت میکرد و نافله اش
را ترک نمیکرد و ترک نمینمود نماز شب و شفع و و
تر و دو رکعت نافله صبح را نه در سفر و نه در حضر و آن
نافلهای روز و در سفر چیزی بخانه نمی آورد و در سفر بعد

از نماز که قصر میکرد سوره مرتبه میگوید سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و میفرمود که
این از برای تمامی آن نفی است که در نماز بهم رسیده
و ندیدم که اغفرت نماز نداشت بکنه نه در سفر و نه در
حضر و در سفر روزه نمیکرفت و پیش از آن هر دعا صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و در نماز و غیر نماز صلوات
بسیار میفرستاد و در شب در میان رخت خواب
تلووت قرآن بسیار می نمود و در تلووت چون بایه
مید رسید که در آن یاد بهشت یا جهنم بود میکرست
و از خدا بهشت را می طلبید و استغاده از جهنم می نمود
و بسم الله الرحمن الرحیم را در جمیع نمازهای شب
و روز بلند میخواند و چون در خواندن سوره حمد
میگفت قل هو الله احد آهسته میگفت الله احد
و چون از سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت

كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي وَجُونَ مَخْوَند قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ
 أَهْسَتْه مِيكَفَتْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ وَجُونَ انْصَوْر
 فَارِغْ مِيَشْدَسَه مَرْتَه مِيكَفَتْ رَبِّي اللَّهُ وَدِيْعِي الْإِسْلَامِ
 وَجُونَ انْصَوْر وَالتَّيْنِ وَالْقِيَمِ فَارِغْ مِيَشْد
 مِيغْ مَوْدِيْ وَأَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ وَجُونَ
 فَارِغْ مِيَشْدَانْ سَوْرَه لَا أَقْسَمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ مِيكَفَتْ
 سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ قُلْ لِي وَدَرْ سَوْرَه جَمْعَه جَنِينَ مَخْوَند
 قُلْ مَا حَصَلَ اللَّهُ خَيْرٌ مِنَ الْإِنْسَانِ مِنَ الْخَيْرِ لِلَّذِينَ
 اتَّقَوْا أَوْ اللَّهُ خَيْرٌ مِنَ الْإِنْسَانِ وَجُونَ انْصَوْر
 سَوْرَه جَمْد فَارِغْ مِيَشْد مِيكَفَتْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ وَجُونَ مَخْوَند سَمِعَ اسْمَ رَبِّكَ الْإِسْلَامِ
 أَهْسَتْه مِيكَفَتْ سُبْحَانَكَ رَبِّي الْأَعْلَى وَهَرَاكَ كَرَمِ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَهْسَتْه مِيكَفَتْ لَيْسَ لَكَ اللَّهُمَّ
 بَيْتُكَ وَانْفَرَتْ بِهِمْ شَهْرَه مِيَشْد مَكَرًا لَكَ اَهْل

انْ شَهْرَه مِيَشْد انْفَرَتْ مِي أَهْمْدَنْد وَانْ سَبِيلِ دِينَ خُود
 سَوْرَه مِيكَرْدَنْد وَجُونَ مِيغْ مَوْدِيْ وَاحَايَتْ بَيْتَا
 انْ پِدَرَانْ بَرَكُوَارِ بَرَايِ ايشان رَوَايَتْ مِيَنُو دِينَ
 چُون انْفَرَتْ اِيَنْد مَارْمُونْ بَرْدَمْ انْ مَن سَوْرَه اَلْ كَرْد
 كِه حَالِ اَوْدَرْ اِيَكُوْتَه بَرَايِ اِيَكُوْتَه بَرْدَمْ نَقْلْ كُودَمْ
 كَفَتْ بِلِي يَا اَبْنِ اَبِي الصَّخَالِ اَيْنْ مَرْدَه مَرْدَانِ اَتَنْ
 وَعَايِدَتْ اِنْ جَمِيعِ اَهْلِ زَمِينِ اسْتَبَسْ كَسِي رَاغِبِ
 مَدَه بَايَغِه اِنَا انْفَرَتْ مَشَا مَوْدَه تَا فَضِيلَتْ اَوْبِ
 مَرْدَمْ ظَاهِرْ شُودْ مَكَرْ بَرْدِيَاكْ مَن وَانْ خَدَايَا رَفِ
 مَخْوَند اِهْمْ بَرَايِ اِيَكُوْتَه قَعْدَدَارْمْ اِنَا عَظِيمِ وَاجَلَالِ وَبَلَدِ
 كَرْد اِيَنْدَنْ نَامِ اَوْبَايَا خَتْمْ شَدْ تَرْجَمَانِ حَدِيثِ
 شَرِيفِ حَسْبِ اَلْ اِتْمَاسِ بَرَا اِيَايَا قِيَمَتِ مَوْدِيْ
 بِنَايِيدَلَتْ رَهَايَا مَاجِيْ مُحَمَّدِ عَلِي وَفَقَهِ اللَّهِ تَعَالَى
 تِ الْمَذْهَبِ الْخَاسِرِ اَبْنِ مُحَمَّدِ تَقِي مُحَمَّدِ بَا قَرْنِ شَهْرَه

بیع الاول من شهر رشتان و سبعین و الف من الهجرة
والحمد لله اولا و اخر و صلى الله على محمد و آله الطاه

و هیئت حضرت امیر بخاریت بن اشتر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى محمد و آله
خير الوری **ابا عبد الله** بن رساله امیلت در ترجمه بعضی از
احادیث شریفه که در کیفیت سلوک و کلمات عدل با کمال
عباد کرد اربع جیلا را بنامد و اراده شده برای تنبیه
ارباب غفلت و اصلاح احوال اصحاب دولت که
صلوح همکنان منوط بمصلوح ایشانست و قضا
ایشان موجب اختلال نظام بنی نوع انسان که زنده
مملکوزات و اشرف مخلوقاتند و قوم قلم مشوش و قلم
احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی گردید امید که آن

فضل کامل سبحان و لطیف شامل ربانی آنکه کافیه عباد را
از این فواید لطیفه و نکات شریفه برهند سازند و حق
خطیب یارین حقیر کثیر التفسیر عاید کند و الله تعالی
یَسْمَعُ وَ یُجِیبُ وَ عَلَیْهِ اَتَوَكَّلُ وَ اِلَیْهِ اُنِیبُ فصل
اول در ترجمه و معنی که حضرت امیر مومنان و مولای متقیان
علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه برای قد و اوقاف
سعادت و ظفر مالکین الحارثا شتر پوشند در
هنگامی که او را الی مصر گردانیدند که خراج آن ولایت را
جمع کند و بادشمنان دین جهاد کنند و اهل بلاد را اصلاح
آورد و بلاد را آبادان کند پس امر کرد که در راه پیر هین کاری
از غرضات الهی و اعتقاد کردن طلعت خدا و متابعت
کردن انجما می کرده است بآن در کتاب خود از غرض
و حسن که سعادت نمی یابد احدی مکرمیتا بعبادت آنها
و شکی نمیشود مگر با انکار آنها و ضایع کردن آنها و

فرمود او را که یاری کند خدا را یعنی ولی خدا را و دین خدا را
 بدست و دل و زبان بدستی که حق تعالی متکفل شده
 است که یاری نماید هر که او را یاری کند و غرض از اینست
 هر که دین او را عزیز کند و امر کرد او را که بشکند نفس
 در هنگام شهوت و تکام بود هانش نند و وقت
 سر کشیده بدستی که نفس آدمی امر کرده بیدارها مگر
 آنکه خدا رحم کند پس ایمان ای مالک که تو را فرستاده
 مسوی شهرت چند که جاری شده است بر آن راه
 لتها پیش از توان عدل و جور و بدستی که مردم نظر
 خواهند که همانا تو در مثل آنچه نظر میکنی تو در آن
 از امور و ایان پیش از تو خواهند گفت در حق
 تو آنچه تو میکنی در حق ایشان راستد لال نمیکند
 مردم برینکی صالحان مگر یا آنچه خدا جاری میکند
 از برای ایشان بدبایتهای بندگانش پس باید که بگو

ترین زخیمها بسوی تو زخیمه علی صالح باشد پس
 مالک شو و ضبط کن خواهش نفس خود را و بغیر
 باش در واکذا شتی نفس خود بچیزی که خدا حلال
 نکرده است برای تو و باید که انصاف دهی از نفس
 خود خواه موافق خواهش تو باشد و خواه نباشد
 و بپایه دل خود گردان رحم کردن بد رعیت و
 عبت ایشان و لطف و مدارا کردن با ایشان را
 و میباش بر ایشان مانند مسیح در آنکه غنیمت
 شماری خود بر ایشان را و آنکه ایشان دو صنف
 اند یا بادر تواند در دین و اگر در دین برادر تو نیستند
 و کافرند نظیر تواند در خلقت و از هر یک از ایشان
 لغزشها واقع میشود و علتها ایشان را عارض
 میشود و بدست ایشان بعد و خطا جنایتها
 رو میدهد پس عطا کن ایشان را ان عفو کردن و

گذشتن مثل ایند و دست میداری که خداوند قادر عطا کند
تو توان بخشش و آمرزش خود بدستی که تو برایشان مسلط
و برایشان والی و حاکم و خدا مسلط است بر آنکه تو را
والی گردانیده است و طلب کفایت امور ایشان از
تو کرده است و تو را بتسلط برایشان در معرض امتحان
در آورده است پس خود را برای محاربه بدو در کار
خود نصب مکن زیرا که تو را طاقت انتقام او نیست
و تو را گریزی از عفو و رحمت او نیست و پشیمان شو
از حق کردن از کناه کار رعیت خود و شاد شو
بعقوبت کردن ایشان و اگر با کسی بغض آبی تا
توانی مسامحت مکن با آنرا و مگو که من امیر و
ایمده میگویم اطاعت من میکنند زیرا که این خیال
با طردل را فاسد میکردند و دین را پیمای میکنند
آدمی را عرضه بلایا و مصایب میسازند و هرگاه در

تو احداث نماید این تسلطی که در ای عقلی یا تکبری
پس نظر کن بسوی عظمت پادشاهی خداوندی که بر
تو مسلط است و از تو قادر تر است بر امری چند که
تو قدرت بر آن اندوز نداری زیرا که اگر این امور از دست
بنظر در آوری سرت بالا از اوج نخوت بحقیقت مذلت
و آورد و حدت طیش تو را ساکن میسازد و عقل
غایب شده تو را بسوی تو بر میگرداند و زندها
که رفعت خود را در برابر رفعت ذوالجلال منامور
کبریاء و جبروت خود را با حق تعالی شبیه ملان بدستی
که حق تعالی ذلیل میکند و اندر هر چنان قوی را و خوار
میکند هر صاحب خیلای قوی را و انصاف
یده با خدای خود و با مردم از نفس خود و از نفس
اهل خود و از هر که دوست میداری از رعیت
خود زیرا که اگر چنین نکستی شتم خواهی کرد و هر که شتم

کند بتدک از غلظت خصلت او است نه بتدکان و هر که خصل
 خصم او کرد و بخت او را باطل کرد اند و محارب خلد کرد
 تا آنکه با او ایستد و توبه کند و هیچ باعث برای تقصیر
 یا قتل و تازیان شدن نعمت خداوند و بدندان شدن
 عذاب خلد قوی تر نیست از ایستادن او کی کردن بد
 ظلم زیرا که حق تعالی دعای مظلوم را شنود الله
 و ظالم را جزا دهد و است و باید که محبوب
 ترین امور بسوی توامی باشد که بحق نزدیکتر و
 عدالت در آن بیشتر و رضای عامه رعایا را
 تر باشد زیرا که اگر عامه رعایا انقود خشم باشند
 رضای مخصوصان بتوفایده نمی بخشد و اگر
 عامه رعایا ان قراضی باشند خشم مخصوصان
 بتوفایده نمی ماند و مخصوصان را نزدیکان و
 لیان موعودت ایشان بر اولی از سایر علما عظمه

تفاوت در هنگام نعمت و خاویاری ایشان اول
 مکتوبات در وقت شدت و بلا و بسیار کوهیت
 دارند از عدالت و امانی بر امانی که خود بخیر توانستند
 گویند مردم و اگر سوءالی از او کنند نیاید از دیگران
 ایام می کنند و اگر عطای ایشان کند شکر
 کمتر می کنند و اگر منع کند بخیر را از ایشان عذر
 او را در توانند دیگران قبول می کنند و هر حوادث در
 کم مبعوث اند از سایر خلق و ستون دین و مبادی اجتماع
 مسلمین و تملیک دفع دشمنان عامه است
 اند پس باید که همانا ایشان رغبت نمایی و
 بسوی ایشان میل کنی و باید که در رتبه رتبه
 و دشمن ترین ایشان نزد تو کسی باشد که طلب
 عیوب مردم بیشتر کنند زیرا که در مردم عیبی چند
 هست که والی پس از رتبه مردم است پس شایسته

آنها پس سعی مکن در ظاهر که داند این عیبها که بر تو پوشیده
است زیرا که اینست بر تو مکر آنکه آنچه بر تو ظاهر شود
مردم را از آنها پال کنی و خدا حکم میکند در آنچه بر تو
پنهانست پس تا توانی عیب پوش مردم باش تا خدا
پوشاندن بر تو آنچه دوست میداری که از غیبت
پوشانی و رها کن مردم عقده هر کینه را قطع
کن از خود سبب هر عداوتی را و قبول کن عذر هر ما
و تشبهها دفع کن حقد کینه کار را از او هر چه بر تو
ثابت نشود تغافل کن و بجان مرا خنده مکن و نفوذ
تصدیق مکن بدگویانرا بدستی که ایشان فریب میدهند
کانتند هر چند بظاهر خیر خواه مینماید و هرگاه دشمن
کنی با خجیل مکن که تو را از فضل و احسان منع نماید
و تو را از فقر ترساند و نه باید زنی که تو را در امور
که جمرات گردانند یا صاحب حرصی که نیت دهد

بار

برای تو جمع اموال را خوب رستم بدستی که خجیل و چین و
هر من سه خصلتند که جامع آنها و سبب آنها بدستی
چنانچه مقدس الهی است و بداند که بدترین وزاری
کسیست که وزیر بدان پیش از تو بوده است و شر یک
ایشان در گناه بوده است پس ایشانرا محرم خود
مگردان که ایشان یا ورنه کارکن و برادران
ستمکارانند و تو عوض ایشان بهتر از ایشان
میتوانی یافت که در رای صائب و حکم نافذ مثل
ایشان باشند و در رفت و گناه مانند ایشان
بناشند و یاری نکرده باشند ظالمی را بر ظلم او و
کنایه کار برادر گناه او و این گروه که خود بهر سالی
خرج ایشان بر تو مکتوبیاری ایشان برای تو
پیشتر خواهد بود و بر تو مهربان تو خواهند
و بدو با صفت غیر تو الفت کمتر خواهند گرفت

پس ایشانرا مخصوص خود گردان در خلق تا و محفلها
 و از میان ایشان باید کسی نزد تو گامی تو و تو
 قیامت که حق را بتو پیشتر گوید و در امری که خدا
 بدای و ستایش نه پسندیده یاری تو کمتر کند
 خواه تو را خوش آید خواه بداید و خود را چنان
 بگو و می که اهل بهین کاری و راستی گفتارند
 و ایشانرا عادت فرما که بروی تو بسیار مدح
 نگویند و تو را بکاری که نکرده ستایش نکند
 زیرا که بسیار مدح خود شنیدن موجب خلد
 تکبر و غرور است و آدمی را از عیوب نفس
 خود غافل میسازد و باید که نیکو کار و بدکار
 نزد تو مساوی نباشد که این باعث میشود
 که نیکو کاران ترک نیکی کنند و بدکاران در بدی
 پیشتر مجرات نمایند و لازم گردان هر یک را

اینچه بر خود لازم گردانیده از جزای نیک و بد و بدانکه هیچ
 چیز باعث گمان نیک رحمت و الهی نمیکرد و مثل انسان
 کردن نسبت با ایشان و تحقیر دادن خرجهای
 مومن آنها از ایشان و عین نکردن ایشان بر حق
 که نزد ایشان نداشته باشد و باید که گمان تو
 بر عیت نیکو باشد بدستی که گمان نیک تو بر عیت
 قطع میکنند از تو عقب دور و در آنرا و سن او را
 تو رعایا بیکان نیک کسی است که احسان تو را
 او پیشتر باشد و سن او را ترا ایشان بیکان بد تو کسی
 است که بد نسبت با او پیشتر کرده باشی و بر مردم
 مشتبه شایسته را که وایان صدر این امت گردانند
 و به سبب آن الفت حاصل شده و احوال رحمت
 بصلوح انجامیده و احداث مکن بدستی که آنها را
 بر زمین که ثواب آن سنتها از ایشان باشد و بوال

برم زدن آنها بر تو باشد و بسیار با علما مذاکره
و مذاکره کن و با حکیمان و دانایان مشورت کن
در امری چند که موجب صلاح امور بلاد تو است
و در اقامت سنتی چند که با آنها مستقیم شده اند
اهل دیار تو بدانند که رعیت چند جلیق اند که صلاحیت
نمی یابند بعضی مکرر بعضی و بعضی را از بعضی چاره
نیست اقل لشکری که دین خدا را برپا میدارند و دین
نویسندگان عامه که برای مصالح عموم خلق
ضرر دهند و نویسندگان خاصه که با امور مخصوص تو
قیام مینمایند سیم قاضیان که بعدالت در میان
مردم حکم میکنند چهارم عاملان که با نصاب و
عدالت و مدار سلوک کنند پنجم جماعتی که جزیه
و خراج از کافر و مسلمان گیرند ششم تاجران و
ارباب صنعتها و پیشها هفتم طبقه کلاهیست تربیتانند

که فقرا و ارباب احتیاج و اضطرارند و هر یک از اینها را
خدا سهم و نصیبش را تمام برده است و ندانند و قریض
در کتاب خدا و سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله برای ایشان
مقرر ساخته و نزد ما معلوم و محفوظ است پس
لشکر یازدن خدا مانند قلم یابند برای محافظت بر
عیت و زینت و ایالت و مورث عزت و غلبه دین
و راهها با ایشان این میگرد و بر رعیت بدون ایشان
برپا نمیانند و قوام لشکر نیست مگر با آنچه خدا برای
ایشان مقرر ساخته از خراج زمینها که از کافران
بجنگ گرفته شده که بسبب آن قوی میشوند بر
جهاد دشمن ایشان و اعتماد میکنند بر آن خراج
در آنچه صلاح ایشان در است و رفع حاجت خود
بآن مینمایند پس ضرر و راست جمعی که تحصیل و ضبط
خراج نمایند و قوام این دو صنف یعنی لشکری و

محصول آن خرج نمیشد مگر بقاضیان و تمثال
نویسندگان که عقد مصالح ایشان نمایند و
امور خاص و عام امین مردم باشند و بان جمیع این
طوایف را تفتیش ممکن نیست مگر بیاثر کائنات
و ارباب صنایع که اجتماع نمایند بر مصالح ایشان
و بان اهرای ایشان را برپا دارند و متکفل اعمال
ضرورتی ایشان شوند و بکاری چند که قیام نمایند
که از غیر ایشان متمسکین نشود پس بعد از ایشان
آن طبقه اهل حاجت و مسکنت اند که لازم است
عطای اعلی و یا رعای ایشان و خدا بای هر یک حق
مقرر ساخته و هر یک از ایشان را بر والی حق است
بقدر آنچه مصالح احوال ایشان بوده باشد و ایشان را
آن که برتری نبوده باشد پس باید که والی لشکر و
سپهسالار و کسی باشد که بآن توفیق از همه لشکر

اطاعت خدا و رسول نمایند و غیر خواه اتمام تقوی
پیش از دیگران باشد و حلم و بردباری و از همه قوی
تر باشد و زود بغضب نیاید و عذر مجرمان را قبول
کند و با منعی همان مبدء سلوک کند و بجانب
زیادستان چندان میل نکند و عتق و تقوی
نکند و از اقامت مصالح ملل و ملت ضعیف
پناشده و خود را بحسبان بصاحبان جسمها
نیکو و خافه آبادهای شامیست و اهل سوابق حسنه
که با خلق نیک و اعمال پسندیده معروفند پس
مصاحبت کن با اهل دین و شجاعت و ارباب
جواد و دی و سخاوت زیرا که ایشان مجموع
کرم و بزرگواری و محل معروف و نیکی اند و تفقد
منا احوال ایشان را بسان رعایت پدر و مادر
مهربان فرزند خود را و عقیده مشتمل بر آنچه ایشان را

بآن تقویت نمایی و حقیرمندان مهربانی را که ایشان را
 بآن تعاهد کنی هر چند اندک باشد زیرا که این ملاطفتها
 داعی خواهد کرد بدایشان ترا بسوی خیرخواهی
 تو و کان تیک داشتن بتو و تیک ممکن جستجوی
 کارهای اندک ایشان ترا بسبب اعتماد بر الطاف
 جستی که نسبت بایشان بعمل آورده زیرا که از لطفها
 اندک تو منتفع میگردند و اندستگیریهایی عظیم
 تو مستحق نیستند و باید که از سر کردهای لشکر
 کسی را بیشتر مقرب گردانی و اختیار نمایی که
 اعانت و یار و لشکر نماید و بقدر توانایی
 احسان و افضال نسبت بایشان بعمل آورد و اهل
 وادای ایشان را که در شهرهای خود گذاشته اند
 رتبه کنند تا آنکه خاطر عساکر برای دفع اهل
 فساد از هر خیال دیگر فارغ باشد و ایضا لطف

تو بایشان موجب میل دلها بایشانست بسوی تو
 و خیرخواهی را یاد در دست نمیشود مگر بآنکه بر وایان
 خود مهربان باشند و دولت و غلبه و ایان بر
 ایشان کران نباشد و مدت استیلا و ایان بر
 ایشان در آن تقاید پس کشایش ده در امیدها
 ایشان و بیای که همان بایشان ثنای نیکو را و شمای
 بر نیکو کاران ایشان انا حسنه ایشان را زیرا که افعال
 حسنه ایشان را بسیار یاد کردن شجاعان را برکت می
 آورد و بدد که نا شجاع میگرداند اگر خدا خواهد پس
 سعی جمیل هر یک را در مرتبه خود بشناس و کردار هر
 یک را بدیگری نسبت مده و در خور سعی هر یک ایشان را
 یاداش بده و چنان مباش که اگر مردی کار سبکی
 کند از آن بزرگ شماری و اگر مردی کار بزرگ کند
 خود شماری برای پستی او و هر که بر تو دشوار شود

یا مشیت به ما ند خدا و رسول در کن تحقیق که حق تعالی
 خطاب نمود با گروهی که میخواست ارشاد نمایند
 اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أَمْرًا مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ عِنْدَی کُلِّ شَیْءٍ
 اَوْرَدَ هَیْدَ اطاعت کنید خدا را و فرمان بپذیر
 رسول را و صاحبان امر از خود را که امضا معصومین
 علیهم السلام اند پس اگر نزاع کنید باید یکدیگر در امری
 پس رد کنید بسوی خدا و رسول حضرت فرمود که هر
 مجادله بایده چند است از قرآن که معنی آنها واضح است
 و در رسول خدا اخذ کردن و عمل نمودن سنتهای
 متواتره معلومه انحضرت که مورث اجتماع خلق
 و مانع بر آید که ایشانست و اما قاضیان
 پس اختیار که برای حکم میان مردم که احوال

خود بهترین رعیت خود میدانی که کارها بر او تنگ نشود
 و حاجت همگان مانع حکم او نگردد و اگر لغزشی از او افتاد
 شود زود برگردد و برگشتن بسوی حق بر او دشوار
 نباشد هرگاه که حق را پشت اسد نفس او بسوی طمع شتر
 نگردد و تا حق نهایت وضوح نزاع و بهم نرسد حکم نکند
 و یا ندک فرامی آید نماید و در امور آن که بر او مشیت
 شود پیش از دیگران توقف نماید و پیش از هر کس
 بحثها اخذ نماید و از اجابت خصم و سوال از حجت او
 تنگ نشود و بسیار صبر کند تا باشد برای شکافتن امور
 و چون حق بر او ظاهر گردد زود قطع کند و حکم حق را
 جاری سازد و مدح مداحان با عث حق پوشی او نشود
 و غیر اینها را باب قوت با عث میل از حق نگردد و این
 گروه در میان مردم نادرند پس بسیار تحقیق کن قضایای
 احوال و کشایش مه در عطا و انقذار که عذر اقلیل

گردد و با آن حاجتش بسوی مردم کم شود و بدله او را
از منزلت و قرب نزد خود آنچه طمع نکند در آن غیب
او از محض صان تو تا این که در و بسبب این منزلت
از آنکه دیگران بچند او را نزد تو ضایع کنند و در باب
قاضیان و قضای ایشان نظر بلیغ و قاطع کامل بعمل
آور زیرا که این دین در زمان خلفای جور که پیش از
من بوده اند اسیر بود در دست اشرار عمل میکردند و در
بهوی و خواهش نفس خود و دین را وسیله تحصیل دنیا
کرده بودند پس نظر کن در امور عتال خراج و والیات
که در مملکت خود تعیین مینمایند و از روی پلنایب
و امتحان تعیین نما که ایشان را امتحان کن و در هر کس از
و از ترافی و مقرر کرد که آنرا در این را بختی قرار دهی و هر
کس از خواهی برون اهلیت اختیار نمایی برای محبه
که او را در کارهای خود و خدایتان و

این کار تخصیص کن جمعی را که اهل تجربه و حیا و از خانه آباد
شایسته باشند و آنرا که حقوق مساعی در دین
دارند زیرا که ایشان خوش اخلاق تر و خوش نام تر
و کم طمع ترند و در عواقب امور تفکر ایشان کامل
تر است پس روزی کامل برای ایشان مبذول
دار که این قوتیست ایشان را بر اصلاح نفسهای
ایشان و بی نیازی میگرداند ایشان را از فقر و در
نجه در تحت ید مردم است و محقق است بر ایشان اگر
مخالفت امر قنایند یا خنده در امانتهای تو کنند پس
تجسس کن سلوک ایشان را و جواسیس فرست که تخش
احوال ایشان نمایند و باید که آن جاسوسان
از اهل صدق و وفا باشند زیرا که در پنهان تخش
احوال ایشان کردن باعث خفیه و ترغیب ایشان
بر کار و نمودن امانت و مدارا کردن با رعیت و

خود را بدست اهلان و یا و آن مده و اگر یا سوسان
توافق کنند و آنکه یکی از ایشان دستی بسوی
خیانتی در آن کرده پس است برای تو شاهد که
عقوبت نمایی او را در بدین او و او را مواخذہ کرد
یا پنجه یافتہ است در عمل خود پس او را در مقام مذ
باز داری و نام خیانت بر او کناری و عار این
آفت را در گردن او قلاده کردی و تقصیر و جحوظ
نما امر خراج را با پنجه یا صلح او را اهل انرا ندیده که
صلح خراج و اهل خراج سبب صلح امور سایر
خلق است و صلح نمی یابد احوال دیگران مگر
با ایشان زیرا که مردم همه عیان خراج و اهل خراج
و باید که نظر تو در آبادانی زمین کامل تر باشد
از نظر تو در جمع کردن خراج زیرا که جلب و تحمیل
خراج میسر نمیشود و حاصل نمیکرد و مگر بدین

حالی که خراج از آنها عمل می آید و کسی که طلب میکند
خراج را بدون آبادانی حال آن شهرها را خراب
میکند و بندگان را هلاک میگرداند و کار او بلافایده
مگرداند پس اگر شکایت کنند از خراج یا علتی مانند
ملح و سایر افات یا از منقطع شدن آب یا اینامدن
یا ران یا باطل شدن و تغییر یافتن محل زراعت
یا آنکه آب بر آن مستولی گوید یا آنکه بسیار
تشنگی زمین را از قابلیت انداخته باید که تحقیق
دهی خراج را از ایشان بقدری که کان داری که
اصلاح امور ایشان با تقدیر میشود و چنین
که از خراج تحقیق دهی از ایشان بدو گران باشد
زیرا که ذخیره ایست برای تو که صرف نمیشود
در آبادانی شهرهایی تو و ذیبت دادن ولایت
تو یا آنکه جلب میکند باین سبب نیکی نیتهای

ایشانرا نسبت بشو و شاد میشوی بآنکه عدالت
 کرده در حق ایشان و ایشانرا قوت داده بآنچه
 نزد ایشان ذخیره کرده از ترفیحات احوال ایشان
 و اعتماد بهم میسازد بر ایشان بسبب آنکه خدا
 فرموده ایشانرا بعد از تو و رفیق و مدار است
 بایشان و بسا باشد که امری چند حادث شود
 که هرگاه در آن امر بایشان اعتماد کنی و آنرا ایشان
 طلب یاری کنی بطیب خاطر متحمل آن بشوند و فی
 الحقیقه آبادانی بوی نماید هر چه را بر آن بار کنی
 و خرابی زمین آن تنگ دستی اهلش میباشد و تنگ دستی
 اهلش نمی باشد مگر بسبب آنکه نفوس و اهل
 مشتاق کرد و جمیع اموال و ایدهای ایشان میانی
 مانع است بر منصب و کمیند گرفتن ایشان از تقیه
 احوال و تفریط اعتباری و بیانی غدار پس

نظر کن در حال کاتبان خود و تعیین کن برای امور خود
 بهترین ایشان را و برای نوشتن رساله ها و نامه ها که
 در آنجا مدح میکنی اسرار و مکرها و تدبیرهای خود را
 کسی را مقرر کن جامع ترین مردم باشد از خلق پسندیده
 را و کسی باشد که گرامی داشتن تو او را باعث طغیان
 او نکند و که بسبب آن که امت جرات بهم رساند بر تو و آنکه
 مخالفت تو نماید در حضور اشراف و اکابر و عقیدت
 او را باعث نشود بر کوتاهی از رسانیدن مکاتیب
 در سایر احوال تو بسوی تو و بر که رسانیدن جواب آنها
 بر وجه ثواب از جانب تو و غافل نشود از آنچه بنا
 بکند و از جانب تو بدهد و از عهد ها و شرط ها
 و ضعیف نکند و اندامی را که عقد کند برای تو و عیان
 نشود از کشاد دادن در آنچه بر تو شرط گوید
 حتی در اول چنان شرط کند که در آخر دشوار شود

و جاهل باشد بقدر نفس خود زیرا که کسی که قدر خود را
نمی شناسد بقدر دیگران جاهل تر خواهد بود پس باید
که ایشان را که اختیار کنی از روی خواهش و میل خود
نکستی و اعتماد بر فراست خود ننمایی و بیکان نیک خو
مغرو نشوی زیرا که مردم بسا خستکی و تصنع خود را
در معرض فراست و ایوان بدی می آورند و اقدام
بخدمات پسندیده می نمایند و بغیر این ظاهر که
تلبیس میکند هیچ خیر خواهی و امانت در خاطر ایشان
نیست ولیکن امتحان کن ایشان را بویلا یتهای که
مشایستگان پیش از تو کرده اند پس تعیین کن
کسی را از ایشان که در زمان پیش از خیر او در
عامه خلق پیشتر ظاهر شده و بدیانت و امانت
معروف تر بوده و اگر چنین کنی فعل تو دلیل خواهد
بود بر خیر خواهی تو نسبت بخدا و نسبت بامای که

از جانب او والی شده و باید که برای هر نوع از کارها
خود یکسری کرد و از ایشان مقرعاری که از قیام با او
بزرگ عاجز نگردد و بسیار را اشغال موجب برکت
کلی احوال او نگردد و پس شخص کن آنچه بر تو مخفی است
از احوال ایشان و بمسئولان آنها که رسولان
ایشان بسوی تو می آیند و محتاجان که با کاتبان تو
رجوع دارند که با ایشان بجهت خود سلوک کرده اند
زیرا که اکثر نویسندگان متلا می باشند بعزت و
تکبر و غرور و دلالت شدن از کارهای مسلمانان
مگر کسی را که خدا نگاهدارد از این صفات خمد
و مردم را پاره نیست از رجوع بایشان و رفع حوائج
بسوی ایشان و هر عیب که در کاتبان تو ظاهر
شود توان آن تغافل و نهی کنایه آن بر تو لازم
خواهد آمد و اگر فضل و نیکی از ایشان ظاهر

کرد و بتو منسوب خواهد کرد و بدین آن تو ایهای تنکو که تو را
بر این امر نزد حق تعالی ثابت است پس بعد از کاتبان
باید که قبول نمازی و صیئت مراد حق تعالی را صاحب
حرفها و دیگران را و صیئت کن در حق همه ایشان
خواه آنها که در بلاد ساکن میباشند و خواه آنانکه
بمال خود بشهرها برای تجارت سفر میکنند و این
خواه آنها که بدست خود پیشه را برای مصالح مسلمانان
بعمل می آورند زیرا که ایشان عبادۀ منفعتهای
خلق اند و امور ضروری را بر مسلمانان سبب میشوند
و از بلاد بعینده جلب امتعه می نمایند و در بلاد
صحرای کوه و دشت را طی میکنند و میای چند میروند
برای تحصیل منافع خلق که دیگران را میسر نیست
و مراعات نمیکند بر فرق با تمواضع از بلاد و شتای
تو و همچنین ارباب صنایع بدست خود ضروریات

مسلمانان را بعمل می آورند پس مرمت همه ایشان را
فایده کن و احقاق حقوق ایشان اندیکران
یکن زیرا که ایشان با والیان در مقام مسالمة
و انقیاد اند و خوف ضرر و این ایشان نیست
و با همه کس صلحند و از ایشان توقع غایب و
فساد نیست و پیوسته طالب امنیت و
انتظام دولتند پس تقدیر احوال ایشان را
در محل حضور خود و در حواشی و اطراف بلاد
خود و با این مراتب که با نسبی بدانکه در بسیاری
از ایشان صفات ناشایست هست از
تنکی فاحش و غیال قبیح و حبس کردن متاعها
از مسلمانان برای نیا دنیای قیمت و تحکم در قیمت
امتعه و این راه مقرر نیست برای عامه عباد و
موجب عیب و بدنامی والیان است پس منع

کن ایشانرا از حلیس کردن امتنع فرمود و بفرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی گردان آن
و باید که در خرید و فروش مساجد بکنند و بزرگان
عقل و نبوغی چند که ضرر به چنگ انبیایع و
مشتن نرسد معامله کنند پس اگر کسی ببلد
نمی تویر تکلیف احتکار و حلیس امتنع فرمود
شود او را معاقب گردان و چنان کن که عیب
دیگران کرد اما از آن نه بد مردم و دنیا دهان
خیانت سیاست مکن پس از خدا بترس و غلام
پیدا آورد در حق طبعه که بظاهر حال از دست
تند و پچاره ترین خلقت یعنی مسکینان و
محتاجان و بد حالان و صاحبان امراض و منته
در میان ایشان کو می هستند که سوز مال
میکنند و با نفع میدهند و قانعند و کرمی هستند که

خود را می نمایند و میگذرنه و سوز مال نمیکنند و
حفظ کن وصیت خدا را در حق ایشان و برای
ایشان بهر قرعه انبیت المال خود و از
غلات املاکی که در اسلام فتح شده یا اما می
برای خود اختیار کرده در هر شهری زیرا که در
و نزدیک ایشان را در این اموال حق هست
و رعایت حقوق بر تو واجب شده است و تو را
مشغول فکر ماندن احوال ایشان تفکر کن و نظر
کن در امور کلیه ملک زیرا که خدا تو را معز و بر
نمیدارد در تحقیق کردن در امر حقیر برای آنکه
حکم گردانی امر کبیر را پس همت خود را بر صلح
احوال ایشان بکار و از روی تکبر روان ایشان
مگردان و بنقد من احوال آنها را که دست ایشان
بتو نمیرسد و در دیدهای مردم حقیر مینمایند

و مردم ایشان را کم قدر میشمارند پس برای امور
ایشان مقرر کردن کسی را که اعتماد بر او داشته
باشی و از خدا ترسد و اهل تواضع و شکستگی
باشد که رفع امور ایشان بسوی تو بکنند و احوال
ایشان را بتو عرض نمایند پس چون مطلع شوی بر
حوایج ایشان بخوی عمل کن که روزی که خدا را ملحق
کنی عذری نداشت و تو را نباشد زیرا که این جماعت از دنیا
رعیت نیافته اند دیگران محتاج با مضاف و عدالتند
و در ادای حق خود را نزد خداوند عالمیان ظاهر
کردن و رعایت و جستجو کن یتیمان بی پدر و مادر
و یتیمان و آنگاه اگر بیگانه های مومن متبلا شده اند
و پیران را از آنها که چاره ندارند و سوءال ان مردم
نمیکنند پس رهنما برای ایشان مقرر کردن که ایشان
بندگان خدا آیند و تقرب جو بسوی خدا در رعایت
حق نمایند

و حق شناسی ایشان و ادراک مذاق ایشان بدستی
که عمل خالص نمیکرد و مکر به نیت در دست و پداند
نفوس مردم را ضعیف نمیشوند و قبول نمیکند که تو
غایبانه ادای حقوق ایشان کرده تا مشافهت
حاجات ایشان را نشنوی و در مقام قضای
حوایج ایشان بدد نیایی و این بر و الیان گشت
و هر حق کران میباشند و کاهی خدا اسان میکند
بر کر و می چند که طالب عاقبت آخرت باشند
و نفوس خود را بر مشقتها صبر فرمایند و اعتماد
داشته باشند بر راستی وعده خدا برای کسی که صبر
کنند و از خدا طلب اجر نمایند پس توان ایشان باش
و یاری طلب کن از خدا و باید که برای صاحبان
حاجات و آنها که با تو رجوع دارند قسمی از خود
قرار ده که فارغ گردانی در وقت برای ایشان

شخص خود را فدای خود را از هر شغلی پس رخصت
دهی و بارعام دهی که همه بنده تو بایند و برای
ایشان در مجلس عام بنشینند پس رخصت دهی
هر که خواهد بنده تو بایند و بنشینند برای ایشان
در مجلسی که در آن مجلس تواضع و تذلل کنی بر یک
خداوندی که آفریده است و بلند گردانیده است
تو را و منع نمایی از ایشان لشکر و یا و ران خود
را از در باقان و یساولان خود و پست گردانی
در آن مجلس برای ایشان بال خود را و نرم گردانی
برای ایشان بپهلوی خود را در مراجعت نمودن و
کوش دادن بسخن ایشان و رو گردانیدن بسخن
ایشان تا آنکه هر که خواهد با تو سخن گوید بی
خوف و اضطراب سخن تواند گفت بدستی که
من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله

و فضایل نامتناهی آن خوشید سپهر فضل و کمال ایشان
پیر این سجد هرگز از گردش غیما ند و اگر ند این چرخ کهن
پوسته در یاد زمان عدالت نشان آن سلطان
کشور عدل و افضا است چرا هیچ وضعی خوشنود
ناگشته خوشیش را بوضع دیگر میرساند بر غیر موالیا
قبول بج پیت الله اعظم مرام و زیارت عفافانش
تک رکن و مقام اگر استلام عمر میکنند سر بر سر سنک
میزند و اگر ری چهار میکنند بر شیشه اعمال خود سنک
میزند و اگر ری چهار میکنند بر شیشه اعمال خود سنک
مین کنند هر میزان اعمال متاعی بسنکین محبتش
یناید و در راسته بان از زمانه سنکین بهاتر از
کوهر تو لایش یکف یناید ثبیت مقدساش مواج
قدسیا ملا اعلای و فضو نور اش نور بخش ساکنان
صما معاندانش را در حسرت آباد جیم طهر حنا

انكش پشما فی نیست که یا و یکتی لیتنی لکما خذنه
 فلو نا خلیله و سر نوشت احوال امران ما کثر جز
 این نیست که اول ملک شرف مکانا و اصل بسیا اعلی
 مقداری که از عهد آدم تا خاتم پاجن بویشت مقربا
 بارگاه احدیت نگذاشته و نور قدسش پیش از وجود
 آدم و حوا و اجادارض و سما در جرم سرادق صمدیت
 مسکن داشته بپرکت قدم فیض بخشش چو بختل
 سبز چرمیوها داده و بچشم نورانی سرور و شرف
 که از جبین نکشاده لب بشفاعت کشادن و درها
 چنان بر روی ماهیان کشودن در بند اوست و در
 بدعا برداشتن و در بایهای رحمت را بوج در آوردن
 در دست دولتند اوست فلک تا پرده از پروانگیان
 روضه دریافته پیوسته در جعد و اهتزاز است و
 نعمت جامة امکه او که دیده اندازد از دست

ان پرورش یافته کنایه حجر اسمعیل و شفا بخش زمره
 و شرف افزای مقام خلیل نشو و نیا یافته بیت
 الحرام شرف و عزت شیر میکند پستان دایا بر
 حجت مرهم نجات سینده رسول عکسای عاظمین
 بتول ضعیفان امت را پشت و پناه کنایه کاران
 امت را امیدگاه شرف اعظم و اشراف غصن شجره
 طیبه عبد مناف اعنی امیر المومنین و اما مر
 المتقین و یعسوب الموحدين اسد الله الغالب
 و سیف الله الضارب علی ابن ابی طالب صلوات
 الله علیه و علی آخیه و ذریعته و اولاده الطاهرین
 ما کانت الصلوات علیهم وسیله الی تحصیل المطالب
 و الثناء علیهم و در پیچش الی اکسای المأمورین
 دیگری شهادت مقدس معنی عجبی امام ثقلین و سلطان
 خاقین کل بوستان رستا و غنچه گلستان ولایت

ولایت عروس از حقیر بای مطهر انوار جلالت و ذوق سرو
جویبار امانت مهر سپهر خلافت قدر یکتای صدف
عصمت و طهارت عند لب خوش نوا و طستیان
رشتا مرد مک دینه عین الیقین مصداق کرمه کوغیا
مع الصادقین نوانش یافته بقیة الله حین لکم
ان کنتم تعلمون فرماں روی فاسئلوا اهل کرام
کنتم تعلمون مجلس آری دست انش روح
و ریحان و جنة نعیم سیاست فرمای دشمنانش
نزل من جمیم و تفصیلة جمیم موالیان را شریف
شرف یلکون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و
لپاسه فیها حریر معاندانش با هر نعمان ندای خدای
قرای قدقوا انما للظالمین من نصیر و باریک حجت بنوا
شهای بیاندازه مخصوص ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیل صفا کانه بلایان مرسوم خوان سالار مجلس

الذ

خاص و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اقواتا
بل اخیاء عندهم یون قون نقش جبین با زیافتکات
بارگاه عزت نش اولنگ هم الخیرات و اولنگ هم
المفجرون عند لیب مال و متانش در کشت احوال
سر که و رشتوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم
سروش احوال غلغان مال دشمنانش سیصیب
الذین اجر مواصفار عند الله و عذاب الیم سلطان
که شاهد محبتش با بکونه شهادت بیروخت
و بمرافکدن در راه دوست سر خویش با و جود
بلند ساخت بیگت شهادت نش ندر وریان است
تمای سرخ رو و بزم شفاعتش مغفرت کنه کارک
در جست و جو اگر عجمان جبین بر تربت منش
نشودندی بچه روید که ره بابا برود ندی
و اگر غبار استان مطهرش بنودی کی غبار بخت

آنچه را عاصیان از دودی چمنه کبریاستان جلالتش سرور
 سر بر آسمان فرود نمی آرد و شبها نظر فرزند و طایر
 کرد بر روضه مقدس اش پروان نموده روضات جنات را
 قفس می انگارد صبح صادق در حبیب غیر انور حیاتش بشارت
 شب ریخورد و شبهای قمار مجوران نیست بتیره و دگر
 دشمنانش کائنات نور علی انور اگر نه ضیاء آستانه منور
 اش دیده خورشید را تو تپائی کودی پوسته در مد
 کسوف بمراد و و اگر نه شبهای مجوران در انوار
 خورشید در دامان افقناشته سر از کریان صبح
 بر آورد و از مفارقت قبه منوره اش مهر انور هر صبح
 از خطوط شعاعیه چندین عصا یکف گرفته مانند
 کوران بدر روضه اش میشتابد و هر شام خورشید را
 بر خال کشان چنگ بر دیوار و کسب افکنده با صد
 حسرت دیده بر قفا مفارقت تریش می نماید منور

دلهای مقربان قندیل آسا اوخته روضه مقدسه
 اش و مشتبهک میدنهای حیات منور و ساق بسته
 تربت منوره اش زهی مرد پرورده وادی حیات کبریا
 یاد خورشید بجا نش درهای درهای سرشک را کسو
 یا قوتی در بر کرده و از آتش شوق باز یافتگان
 حرم جلالتش بسی سوخته و دلا کست خورشید را بر
 سر کرده از لب خشک دعا برداشتن و گلزار
 احوال امت را سیلاب ساختن از ریانه باغ احمد
 مختار بعید نیست و جان در راه دوست دادن و جان
 شیعیان باز خریدن انقراض العین حیدر اکبر عزیز نیست
 چاشنی چاشنی دلال شک کعبین الحیات حیات است
 او بکامها رسانیده و سرده و ده آه کفر بخشیده عاشقان
 او بکامها آفاییده چون در محراب آورده پشت بدیوار
 بنده وارد رخدمش ایستاده و چون بسوی کعبه توجه

نموده باین آید اندر صد سلا مشق مستاده دنیا
 کز ثنائش هم زنده بسان شجر وادی این سر پای فدا
 ولی که در مد غیش جید فیض غیش تر از در پیت المهور
 چون خورشید شفا عشق در روز جزا بر احوال تیره
 روزان بر تواند مید کارهای جرایم امت را انصر
 عرش بر اندازد و چون منصب میرا بدی برای تحت
 باید مزایع امال هکنان را رشک و مضات جنات
 سازد دستی که در راهش تیغ بکف فکین داند دست
 چناری بار تو است و سری که در پایش نیفتد انبار
 صنوبر بی اعتبار تو شمسواری که چون کیت جرات
 در میدان شجاعت میتاخت بی مدتیغ و ستان
 قالیها را انجان می دهد لها لان رعب لب بر میسان
 و سلیمانی که از فرشته مدد قبول ناکرده بر قسناش
 آتش در خرمن حیات دیو سیرتان می انداخت

زیر حسام معز نیام شرامت بر جان و حسن آرای
 جهان و جهانیان روی زمین را از خون مجرمان
 ملکوت ساخته و رخ شاهدان انجمن شریعت و
 را بحسن و زاف و نک بر ساخته و ملکستان جهور و منار
 لاله زار کو دایند و در حین سنا فکان زعفران نار
 رسانیده سر پای مبارکش افکنند پای بر سر هفت
 اختر نهادن پای بر بساط هر عیش گذاشتن بر سرش
 رفعت افراشتن اب روی دین و ملت از آب تیغش
 سر سبزی مزایع شریعت از جو پیر حسام پندش
 چه مشکها که خال پایش بر دیده ندارد و چه نعمتها که
 خون و لایش بر پیران بر کنیده ندارد و غبار پای
 یاد پیمایش نور غیش دیده روح الامین تا زبالش
 مستند است و احتشوان پر و بال ملک مقررین اگر بهشت
 است تا ابد بنیسی از صحرایش معطر است و اگر زلف

حورالعین است در قیامت بعبار تعلینش معجز است
 از هوای خاک آستانش هوادانش را آب اندید
 روان و آتش در جان و غرقان جنان در نظر عارفان
 دوران روضه اش بمشابه بیت الا حزان در قبه
 عرش در جایش اجابت در شایع نفس حاجت مند
 بر سر راه دعائش و قبول بود در وقت دهان
 عارفان سر راه بر شاخ گرفته در آن بارگاه حاجتهای
 نا گفته صدر شین مستند قبول است و مطلبها
 نهفته اشکارا با جایت موصولست سلام نایب
 هنوز پادشاه در پیکر دل پیونک تنهاده که جوانش با
 استقبال شتابانست و ندان نیانمندان هنوز
 سر از آرمگاه بر نداشته که جواب عرضش در ملکوت
 سموات ثبت دفتر مقررانست دست توی در آن
 درگاه بودار و لعلین رحمت بر سر کش و بر آن مرغ

مقدس بغل یکشا و عروس مغفرت در بر کش قبه اش
 مکر سد سر فاقوس انوار ربانی است که چنین نور
 فشان است یا مکر الماس تراش نیکین خاتم یاطهت
 که در زنجیری انگشت نمای عالمیانست یا مکر
 تکمیل رحمت سبحانی است که دادن بر سر عالمیان
 کسرت و کزینگاه عایمانست یا مکر سر پوش
 اسرار یزدانیست که در درونش عارفان را معینها
 سر بسته عیانت در کشتن شین و نیایش
 انهمان من غسل مصطفی و فی انداخته علم و دانش
 صحف موسی و ابراهیم الذی وفق تربیت شفا بخش
 عیان تا روی بر سر اطباء جهان پخته و ضیاء
 جنان از رشک حرم حرمش لبی اشک حسرت خسته
 اغنی کوشواره عرش رحمان حلقه باب غفران نشاء
 امته هدی خامس امتحان عباقرة العین رسول ثقلین

ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه وعلی جده وایمه
 وائمة وایمه واولاده المصطفین کرب وایت دست
 نیان بدگاه بی نیان بر داشته نیان عجز و استغاثه
 یکشایم الهی سیر خیل انبیا که شفاعت کبری و الحضور
 اوسا ختی آبی باهل بیت عالی مقدارش که در جرم
 عزت و جلل بساطه قرب بهر ایشان انداختی
 الهی بگروه انبیا و رسول که زمام مهام مالت و دین
 در کف ایشان نهادی و کم کشکان بودی و ضلالت
 را بنور ایشان هدایت مادی الهی بیال امانان
 این نه رفاق که دامان عصمة ایشان را بغبار معصیت
 پنا لوده اند آبی بعد لیبیان بسایتین سبع طیار
 که جز بنغمه تسبیح و تقدیس است نشی وده اند الهی
 بحرمان عریم قربت آبی بیارگاه یا فتکان انجمن
 وصلت الهی بقیته لیان زلال وصال آبی

مواطن معتقد می گفت مقدس و پاکیزه بنشیند
 امتی که در میان ایشان حق ضعیف از قوی پانیا
 قوت نشود در حالتی که ضعیف را مضطرب سازند
 و بخوف نیندازند پس مجمل شو شفاعتی را که
 از ایشان صادر شود و یا آنکه از پیمان غرض خود
 عاجز مانند و دو گردان از خود بشردستی و
 تکلیف آها حق تعالی باین سبب یکشاید بر تو اکناف
 و اطراف رحمت خود را واجب گردانند برای تو
 ثواب طاعت خود را و آنچه عطا کنی چنان
 کن که بر کنیده کو را باشد و اگر منع کنی باید که مغرور
 بمدار و عذر خواهی و نیان خوش باشد و غرور
 تنی کن در این مقام بدرستی که خدا دوست میل
 تواضع کنند کار و باید که انا عوان خود کسی
 کولای تو داری که مدارای و یا خلیق خدا پیشتر

باشد و مراجعت بسوی ایشان پیشتر نماید و لطف
او با ضعیفان و کمالات با شد پس بدانکه امری چند
هست که ناچار است که خود بمباش آنها مشغول
آید آنکه اگر عمال تو نامه بنویسند که کاتبان
تو عاجز باشند از نوشتن جواب ایشان خود
متوجه شوی و جواب ایشان را بنویسی در وقت
آنکه از حاجات مردم آوری و آید شود که
اعوان تواند لتکی متوجه آنها نکرده باشند
خود بقضای حاج ایشان قیام نمایی سیم آنکه
آنچه بر کاتبان و خاندان تو وارد شود از آنچه
در تحت اختیار ایشانست برسی و تقصیر
و تاخیر در آنها را نداری و بپایان ایشان
در امری که با و تعلق دارد مشغول نمایی یا در
فانغ و ذهنی مجتمع و هیچ امری را جاری

مگر بعد از تفکر و مراجعت با نفس خود و مشاقت
با آنکسی که برای آن کار تعیین کرده و باید که او
از تو خایف نباشد و آنچه مقتضای رأی او باشد
بی خوف و هراسی بتو تواند گفت و بدانکه باید
که هر روز در همان روز برسی و بر وی فیکر
نمیدانی که در روز دیگر امری چند رو میدهد
که آنها را صورت یا بداد و بگردان بلی نفس
خود میان خود و خدا بهترین وقتها را بگذرانی
و سمتهای هر چند همه کارها برای خدا میتواند
بود اگر نیت تو در آن درست باشد موجب
سلامت و رفاهیت رعیت باشد و باید که
از امور خاصه که از برای خدا دین خود را بابت
خالص میگردانی برپا داشتن فرایض خدا باشد
که مخصوص اوست پس از بدین خود بپند بخدا

این واجبست از نمازها در شب و روز در آنها اهتمام
 کن زیرا که واجب بودن بعضی از نوافل مانند نماز
 مخصوص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 بود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
 که وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ
 رَبُّكَ مَقَامًا مَّجِيدًا پس این امر نیست که مخصوص
 گویند خدا بآن پیغمبر خود را و گویا داشت اول
 بآن و بر او واجب گردید و بعد دیگران تطوع
 و سنت است چنانچه حق تعالی فرموده است که
 مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ یعنی
 هر که از روی تطوع عمل آورد خیری را پس خدا
 شکر کننده و جزا دهنده است و داناست
 باعمال بندگان پس وافر و کامل بعمل آوردن این را
 تقرب محو فی سبب آن بسوی خدا و گویا

آنرا و اما آن فراموش خدا را بسوی او کامل بی عملی
 نقصی هر چند بدست را بگذارد و تعجب آنرا ند
 و هرگاه برخیزی برای مردم به پیش نمازی پس میباش
 نعت دهنده مردم بطول دادن و نه ضایع کنند
 نماز بتو که اکثر سنن نیز که در میان مردم کسی
 هست که دردی و علقی دارد و نماز طولانی را
 تاب نمی آورد و کسی میباشد که حاجتی دارد و
 طول نماز منافی حاجت اوست و تحقیق که
 که سوعال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در هنگامی که مرا متوجع برین گویانند که چگونه با
 ایشان نماز گذارم فرمود که نماز کن یا ایشان
 مانند نماز ضعیف ترین ایشان و نسبت
 بموعد نماز میهربان باش و بعد از این مراتب
 باید که طولانی نشود پنهان بودن توان رفت

خود نیز که پنهان بودن والیان از رعیت
باعث تنگی کار مردم میگردد و والی کم علم مردم را
با احوال رعیت و در خانه نشستن و احوال
مردم سبب آن میشود که با احوال مملکت خود
مطلع نگردد و امور بزرگ که رود عده با و کوچک
نمایند و امور کوچک را علم نمایند و حسن را قبیح
شمارند و قبیح را نیکو شمارند و سخنان که با و رسالت
حق و باطلش بیکدیگر مخلوط باشد و نیست و
الی مکر بشری نمیداند آنچه را مردم از او پنهان دارند
از امور و سخن راست و دروغ علومی ندارند
که محض گفتن توان تمیز کردن و ایضا حال تو
خالی از دو صورت نیست یا است که جوانی
در بند کوفت مال در راه حق پیوسته خود را
بر مردم نمینماید که حق واجب را عطا نکند و اقل

نیکی از تو نسبت بر رعیت صادر نگردد یا آن است
که مبتلای بخل و میخواسی که عطا کنی و حاجات
مردم را روا کنی یا از بناید که برده نشین کردی
و در بر روی مردم بپندی نیز که چون مردم آن
توانی وفا امید کرد بدینند و دست از سورا
بر میدارند یا آنکه اکثر حاجات مردم طلب مال نیست
که نقصانی بتو رسد مانند آنکه بر کسی ظلمی شده بتو
شکایت میکنند یا دعوی دارد و حکم عدلی از تو
میخواهد پس منتفع شو با نفع و صفا کردم برای
تو و اکتفا کن در آن بر آنچه بهر و شد و صلاح تو
در است افشاء الله تعالى و بدان که والیان
و پادشاهان و پادشاهان و مخصوصان میدارند
که راغب اند با آنکه احوال و ولایت را مخصوص خود
و بر مردم تطاول و بیاد حق کنند و با ایشان

مقام انصاف نباشند پس ماضی طمع این جماعت
را قطع کن بقطع کردن امید این احوال و
با قطع مده بقرآن خود زمین و فرزند را
و طمع نکند مخصوصان خود را حیای فرزند
که ضرر رسانند به مسایده خود در آن یاد
عمل مشترکی که موافقت آنرا بدیگران قرار
دهند و نقعش را ایشان باشد و بتوفایده
عاید نکند و عیبش بر تو باشد و دنیا و عقبی
و چون مراقبات و محاکات بتو رسد باید که
عدالت کنی در حکم میان ایشان و لازم کرد
حق را بر هر که لازم گردد و خواه نزدیک
و خواه دور و باید که بدوشواری این حکم صبر
کنی و نهای حق تعالی را منظور داری هر چند
باید حکم بر خویشان نزدیک و مصاحبات

مخصوص خود کنی و اگر بر تو دشوار و گران باشد
تفکر کن در عاقبت نیکش تا بر تو آسان گردد
زیرا که ثواب انصاف و عدل در آخرت عظیم است
و اگر رعیت بتو گمان برند که میلی در حکم کرده و
جانب کسی را رعایت کرده عذر و محبت حاصل
بر ایشان ظاهر گردان و گمان بد ایشان را از
خود بگردان زیرا که موجب عادت گردید
نفس تست بعدالت و مدار نیست با رعیت
و عذر خواهیست که بسیار استقامت رعیت
نست بر حق با رفیق و مهربانی و مدار و نیکی
و اگر دشمن تو بسوی مصلحت تو را دعوت نماید یا
مکن اگر رضای خدا در آن باشد زیرا که صلح کردن موجب
استراحت و رفاهیت لشکر تو میگردد و فطرت
از اندوه و فکر راحت میباید و شهر هات امن

میگرد و ولیکن بعد از صلح نهایت حذر از دشمن خود
داشته باشی زیرا که بسیار است که دشمن صلح میکند
که خصم را غافل گرداند و بناگاه بر او تیراندازی و از پیشی
لازم دست مده و گمان نیک خود را در این باب مضمحل
و هر جهتی که احتمال دهی که خصم از آن جهت بر تو طالب
گردد آنرا مسدود گردان و در همه امور بر خدا توکل
کن و چون میان تو و دشمن تو پیمانی منعقد گردید
لیاس امانی برایشان بیوشانی پس محافظت نما
پیمان خود را بپای و رعایت کن امان خود را بر آستی
وامانت و جان خود را سپر پیمان خود گردان زیرا
که هیچ فرستیدان فرایض خدا نیست که مردم با اختلاف
ارایی ایشان در لزوم آن اتفاق کرده باشند و نیاوه
از اتقائی که کرده اند بر وجوب وفای به پیمانها و
پیمانها حتی آنکه متبرستان با نهایت کفر ایشان

لایم میدادند و فای عهد و امانی را که بدست عاقبت
مکروه و غدر را یافتند پس امان خود را بکری
مزن و نقصان در عهد خود راه مده و مکری با دشمن
خود مکن که عواقب فرموده خداست و جزایات بینما
بر عاقبت خدا مکن تا امان بدیختی و حق تعالی
عهد و امان خود را امینتی گردانیده است
پیمان نیکان خود بر حق خود و حری ساخت
که ساکن شوند در ساحات عزت آن و پناه بوند
امان آن پسر عدل و مکروه و فساد در امان مینا
گرد و عهدی که بدی چنان مکن که در آن علتها
و راههای مخالفت با شد و بعد از آنکه عمل کردی
بپای و تو حیدرم مزن و تنگی کار بر تو را و
کجا خدا در آن عهد بسته تو را داعی نشود که سعی
در برهم زدن آن یکی زیرا که صبر کردن تو بر تنگی

که امید فرج و نیکویی عاقبت در آن داشته باشی
 بهتر است انکار کردن و امان شکستن که
 خوف عقاب و وبال در آن داشته باشی و لحاظ
 کند نبود آن از جانب خداوندی و گناهی کرد
 دنیا و آخرت تدارک آن نتوانی نمود و نه تنها که
 حذر کن از ریختن خونهای ناحق زیرا که هیچ چیز سبب
 غضب خداوندی و عقوبت حق تعالی و نزال
 نعمت و کوتاهی عمر و دولت نمیشود مانند ریختن
 خون بی ناحق و اقل چیزی که خدا حکم میکند در
 میان میندگان خوناست که ریخته اند در دنیا
 پس محافظت و تقویت مکن سلطنت خود را
 بر ریختن خون حرام که همین سبب ضعف و سستی
 آن میگردد بلکه تا ایل میگرداند و آن تو بدیدگان
 مستقل میسازد پس قتلها را متعذر من غضب

پرو و کار مشورتی که خدا برای هر کسی که بستم
 گشته شده باشد سلطنت قصاص قرار داده
 است چنانچه فرموده است **وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا**
فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلْيُتَرَقِّ فِي
الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مُنْصُورًا یعنی هر که کشته شود
 بستم پس تحقیق قرار داده ام برای قلی او
 سلطنتی پس از خلائع ترود گشته یا ولی
 قصاص بدستی که او یاری کرده شده است پس
 حققت فرمود که حذری نیست تو از آنکه خداوند
 من در کشتن عداود آن قصاص بدک و بعوض
 کشتن لایم میشود و اگر مبتلا شوی بظایر
 که انیانه یا دست تو صادر کرد در عقوبتی
 که کسی را کتی و او کشته شود زیرا که بسا باشد
 دست دادن بر کسی یا بیشتر سبب قتل او گردد

پس خوف سلطنت و حکومت تو را مانع نشود
 از آنکه با اهل مقبول حق ایشانرا از دیدار سلیمانی
 تا موجب قبیحتو گردد نزد حق تعالی و ذنبا را
 حذر کن از عجیب بنفس خود و نیکو دانستن
 و عظیم شمردن اعمال خود و دوست داشتن مبالغه
 در مدح و ثنای خود زیرا که هیچ فرصتی شیطان را
 برای ضایع کردن نیکیهای نیکوکاران از این
 بهتر نیست و اعتماد بر این نداده از همه چیز
 دارد و ذنبا را که منت مگذار بر رعیت خود
 یا حساسی که نسبت با ایشان بعمل آوری یا نیاید
 از آنچه گرفته بر ایشان بشماری یا وعده بکنی
 و وفا بآن ننمایی زیرا که منت احساس ترا باطل میکند
 و نداده گفتن ضایع میکند که های تعالی و ذنبا را

حق تعالی میفرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا
 تفعلون یعنی بزرگست از جهت مقت و غضب تعالی
 خدا آنکه بگوید یاغی را نیکبند پس فرمود که ذنبا را تحمیل
 منما در امور پیش از وقتشان و تکامل منما در آنها
 در وقتشان و حاجت مکن در امری که میسر نکند
 و سستی مکن در هنگامی که طریق تحصیلش بر تو آید
 شود هر امر را در موقع خود قرار ده و هر عمل را در جای
 خود بعمل آور و ذنبا را که به تنهای تصرف مکن در چیز
 که همه مسلمانان در آن شریک و سهم اند مانند
 آبها و گیاههای مباح و متعرض مشوامی چند را
 که بیکارت نمی آید و تقافل مکن از بعضی امری چند که
 تو سوال خواهند کرد مانند سی مظلومان و رفع
 ستم ستمکاران آنچه بر دیده ها ظاهر شده باشد زیرا که
 در قیامت تو را برای ایشان مواخذة خواهند کرد و

بعد از آنکه نغای پرده از روی کارها برخواهد توفیق
و خداوند بیتی را با عظمت و جلالت متوجه احوال و
احمال عباد خواهد شد و انتقام از برای مظلومان
آن ظالمان خواهد گرفت پس ضبط غنا حجت نفس
خود را و شدت حدت و غضب خود را و سطوت
دست خود را و تیزی زبان خود را و خود را از انانیت
همه عافیت نماید تا آنکه بعد از اینجا بی نیایی و بی تقضا
ی غضب عمل تنهایی و سطوت و عقوبت را از
حالت غضب بتاخیل اندازی و چون این حالت
تو را عارض شود بسوی آسمان نظر کن تا غضب تو
مسکن گردد و مالک اختیار خود شوی و مالک
این امور از نفس خود نمیتوانی شد مگر یا آنکه بسیار
باشد غمهای تو بیا ذکر کردن یا نکشت بسوی پیش
دکار خود پس بدان که این عهد که برای تو نوشته ام

جامع است جمیع بشر موجب شد و صلاح تو گردد
پس باید که متذکر شوی این عهد را از سال مشاهد مگرد
از حکم بعدالت و منتهای یکو و این عهد را بکنایه
یا بتو رسید یا شد از آثار رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس عمل کنایه همه اینها بخوبی که از مشاهده
گفته و سعی کن بقدر طاقت خود در هر متابعت
این عهد بگرد و ام بسوی تو در این وصیت و محبت
خود را بر تو تمام کرده ام تا آنکه تو را عذر نباشد
در هنگامی که مسأله رحمت نماید نفس تو بسوی
خواهش خود و نگاه میدار در اندیشه و توفیق
نشد هدایتی مگر خداوند جلیل و تحقیق که
کرد و میقتدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر این
کرد و هر چه بود بر زبان من کوه و رعایت فلان
و کمین از پس باین ختم میکنم برای تو وصیت خودی

بعد از آنکه تقاضای پره از روی کارها برخواهد خواست
و خداوند اختیار بر عظمت و جلالت متوجه احوال و
اممال عباد خواهد شد و انتقام از برای مظلومان
از ظالمان خواهد گرفت پس ضبط غاصبت نفس
خود را و شدت حدت و غضب خود را و سطوت
دست خود را و تیزی زبان خود را و غرور از انانیتها
همه را حفظ نماید تا آنکه بعد از این باری به مقتضا
ی غضب عمل نماید و سطوت و عقوبت را از
حالت غضب بیاخیزاند از وی چون این حالت
تو را عارض شود بسوی آسمان نظر کن تا غضب تو
سنگین گردد و مالک اختیار خود شوی و مالک
این امور از نفس خود نمیتوانی شد مگر یا آنکه بیکجا
باشه غمهای تو بیازد کردن یا زکشت بسوی پروردگار
دعا خود پس بدان که این عهد که برای تو نوشته ام

جامع است جمیع آنچه موجب رشد و صلاح تو گردد
پس باید که متذکر شوی آنچه را از مال مشاهده کردی
از حکم بعدالت و مستثنای نیکو و آنچه بینی در کتاب خدا
یا بتو رسیده باشد از آثار رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس عمل نمایی بجمیع اینها بخوی که آن مشاهده
کرده و سعی کن بقدر طاقت خود در متابعت
آنچه عهد کرده ام بسوی تو در این وصیت و حجت
خود را بر تو تمام کرده ام تا آنکه تو را عذری نباشد
در هنگامی که مسأله رحمت نماید نفس تو بسوی
خواهش خود و نگاه نمیدارد از ندی و توفیق
نمیدهد برای نیکی مگر خداوند جلیل و تحقیق که
که در وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن
کرد تحریر نمود بر نماز و زکوة و رعایت غلامان
و کنیزان پس باین ختم میکنم برای تو وصیت خود را

وَالْأَحْزَالُ وَالْأَقْوَمُ ^{الْأَبْلَغُ} ^{الْعَلِيَّ} الْعَظِيمُ وَمَنْ
 سَوَّاهُ إِلَهُكُمْ أَنْ خَلَا سَبِيحًا كَشَافِكِي دَحْتِ أَوْ
 بَزْرِكِي بَحْشِهَايِ أَوْ قَدَرْتِ أَوْ بَرَدَانِ هَرَانِي
 أَنْكَ تَوْفِيقِي دَهْدِ مَرَاوَلِ وَتَوَارِ بَرَايِ اِنْفِ رِضَايِ
 حَقِّ تَعَالَى بَرِ اَنْتِ تَا عَذْرَا نَدِ خَلَا وَخَلَقِ دَرِ
 كُنْهٍ وَاضِعِ بَاشَدِ وَانْمَاشَايِ يَنْكُودِ مِیَانِ حَبَادِ
 وَانَا رَجِیْلِهِ دَرِ بِلَادِ بَیَانَدِ وَانْكَ تَمَامِ كَنْدِ بَرِهَا نَعْتِ
 وَمُضَاعَفَتِ ^{خود} خُودِ اَوْ خَمِّ كَنْدِ بَرَايِ مَنْ وَتَوْسِعَادَتِ وَشَهَادَتِ
 بِلَدِ رِسْتِی كَمَا بَسُوی خَلَا رَغْبَتِ كَنْتِ كَا نِیْمِ وَسَلَامِ
 بَرِ رَسُولِ خَلَا وَبَرِ اَلْطَلِیْبِ وَطَاهِرِ اَفْیَادِ سَلَامِ سِیكَ
 مَتَوَجِّحِ كَویدِ كَمَا اِنْخَا خَمِّ شَدِّ تَجْمُودِ حَا سِلِ مَضْمُونِ اِیْنِ
 مَضَايِغِ عَالِیَةِ وَكَلِمَاتِ مَشَافِیْهِ كَمَا اَنْ مَنَایِغِ وَحِیِّ
 لَرِشَا بَرَايِ هِدَايَتِ كَمَا شَدِّ كَانِ بَوَادِی ضَلَالَتِ وَ
 جِهَالَتِ وَسِیَوِ اِیْنِ كَمَا كَشَنَ لِسَانِ زَلَالِ حَكْمَتِ

و مضاعفت
 برای ماکرامت
 خود را

جاری كَویدِهِ زَمِی مَعَادَتِ مَنَدِ كَمَا بَیْنِ مَوَظِّعِ
 شَافِیْهِ عَمَلِ نَمَایَدِ وَتَشَافِیْدِ خَالِقِ اَنْزِ وِسمَا وِ
 هِدَايَتِ اَمَّمِهِ هَدِی عِلْمِ الصَّلَاةِ وَالتَّحِيَّةِ وَ
 اَلْتَّائِذِ مَا خُودِ اَنْ كَفِ نَفْسِ وَشَیْطَانِ بَا نِشَا
 وَبَسْعِ جَمِیلِ خُوشِ اَبَرِ هَرَا نِ شَانِ عَدِیْنِ وَبِیْ
 اَمَّمِهِ طَاهِرِیْنِ مَلَكُوتِ كَویدِ وَفَصْلِ دَرِیْمِ دَرِ بَیَانِ حَدِثِ
 چُنْدِ كَمَا دَرِ اِیْنِ بَابِ وَا رَدِّ شَدِّ هَا سَتِ حَدِثِ اَوَّلِ
 سَیْدِ رَضِی رَضِی اللّٰهُ عَنْهُ وَغَیْرِهِ اَوَّلِ اَیْتِ كَویدِ كَمَا اَنْدِ كَمَا حَضَرِ
 اَمِیْنِ اَلْمُؤْمِنِیْنِ صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِ شَیْنِدِ كَمَا عَقْمِیْنِ
 حَیْنِفَا نَضَارِی كَمَا وَاَلِی بُوَدِ رِیْضِهِ اَنْ جَانِی اَلْمُنَابِ
 بُولِیْمِ یَكِی اَنْ اَكَا بَرِ رِیْضِهِ دَفْتِ یُوَدِیْسِ نَا صِرَاوِ
 بَا یِیْنِ مَضْمُونِ اَمَّا بَعْدَا یِیْسِ حَیْنِفِ خَبِیْرِیْنِ رِیْسِ
 مَرْدِی اَنْ جَوَانِ اَنْ یَا جَوَانِ اَنْ دَا نِ صَوْتِ اَنْ خَوَافِی
 مَوْدِی یِیْسِ مَسَارِ حَتِ مَوْدِی یِیْسِ اَنْ اَخْتِیْلِ

فصل دوم

میکرده اند برای توالوان طعامها و نقل میکرده اند
بسیوی توانواع کاسها و من کمان گذاشته که تو اجابت
کنی بسیوی طعام قوی که فقیران را آنک طعام دوی
کنند و اغنیا را دعوت نمایند پس نظر کن بسیوی
اچنه میخوری از طعامها هر چه مشبته باشد
بر تو هم آن پس بنده را ترا و تصرف در آن مکن و
اچنه یقین داشته باشی که از وجوه حلال بهره
تتاول کن بدان بدستی که هر کس را پیشوای نیست
که با او قتلا مینماید و بنور علم و هدایت مینماید
و بدستی که امام شما اکتفا کرده است از دنیا
خود بد و جامه کنه و از طعام خود بد و گردن نات
که یکی را در چاشت خورد و دیگری را در شام و میلانم
که شما قدرت ندارید که باین نحو سلوک نمائید ولیکن
اعانت نمائید بر شفاعت خود بر سر و بر هر کاری

از محرمات و شبهات و اجتناب و سعی در عبادات
پس بخدا سو کنید که جمع نکردم و کتب تمام از دنیا
طلا و نقره و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال
و افزای و مملکتها نگردم ام بعضی این دو جامه کنه
خود جامه نوی بل از جمیع اچنه در زیر آسمان است
فلک در دست ما بود پس بخل و زید بیک نفوس
گرومی و جوان موی که در نفوس دیگران و نیکو حکم
کننده ایست خلافتها ما و خصمان ما و مرمت
چه میکنم فلک و غیر فلک را و خال آنکه هر نفس
جایگاه او قبور است که منقطع میگردد در تاریکی
آن آثار او و در زیر زمین پنهان میگرد اختیار
او و باز گشت و بسیوی کودا نیست که اگر زیاده
کنند و سعادت او را و کشاد گردانند از دستهای
حفرکننده آن هر آینه تنک خواهد کرد و از اسبک

و کلوخ و سد خواهد کرد و جزای آنرا خاکی بود
 هم نشسته و عادت نیدم نفس خود را مگر به تقوی
 تا بیا بدین از خاف و آفت و عذاب و قدر برق
 خوف کبر یعنی قیامت و ثبات ماندن جاها
 که محل نزدیک پاهاست و اگر میخواستم میتوانستم
 تفرق کرد در آن غسل صاف کرده و مغز کندم یا لا
 کرده و بافتنهای او میشم و لیکن هیاهات دور است
 از من که خالی بود بر من خواهش نفس من و بکشد
 مرا و من بسوی اختیار کردن طعامهای نیکو
 و شاید در میان یاد دریا مد کسی باشد که طمع نداشت
 باشد در کرده نانی و مدت با شده که آن طعامی
 سیر نشده باشد یا آنکه سیر بخوام و در در من
 شکمهای کرسنه و جگرهای تشنه باشد پس بوده
 باشم مثل آنکه شاعر گفته است همین بس است قول

در کسیر بخوام و در دور تو جگرها باشند که آن نفس
 ریزهای پوست کنند که بعضی طعام خوردند یا قناعت
 کنم آن نفس خود را که بگویند یا شاه موعظان است
 و یا ایشان شریک نباشم در مکاره روزگار یا مقصد
 ایشان نباشم در عیش و انوار من برای آن آفریده شده
 ام که مشغول گردانم مرا از طلیات آن تحصیل سعادت
 مانند چهارپای که بسته باشند و تمام همتش
 مصرف بخوردن علف باشد یا در صحرایا کرده
 باشند و شغلش آن باشد که بدهان گیاهان صحرای
 کند و شکم خود را پر کند و غافل باشد از آنچه نیست
 یا آن اراده دارند از کشتن یا آنکه مرا بر سر خود گذارند
 باشند یا مرا ممل و عبث آفریده باشند یا آنکه
 را سیمان ضلالت را بر زمین کشم یا راه حیرت
 را بکوری بهیام و گویا میشنوم که گویند شما میگوید

که اگر اینست قوت پیرو طالع پس زود ضعف و فنا
توانی و اگر عاجز میگردانی از قتال کردن یا امثال او قوت
و از دست باز نیک یا شجاعان و چنان نیست بلکه
بله رستی که در خیمهای محرابی چو بشاک سخت تراست
و در خستان تربیت کرده فانك تراست و در خست
با آب باران تربیت یافته خوشتر است تراست و اگر
شان دیر تر مطلق میگردد و من با حضرت رسول
مانند و درخت بودیم که از نیک اصل برآمده یا شد
و من و او مانند ساعیه با زنی یکدیگر بودیم نیم خجل
سوختند که اگر همه عرب متفق شوند و یکدیگر را
معا و نت نمایند بر قتال من هر آینه پشت نکرانم
از ایشان و اگر فرصت بیایم کردن همه را برای
حق ذلیل گردانم و بنودی جهل میکنم که زمین را پاک
کنم از این شخص سر نگو و جسم و او را کون یعنی معافه

ملعون تانیک و بد مردم را از یکدیگر جدا کنم ای
دنیاد و دشواری من که تو را رها کرده ام و دست را
در گردنت افکنده ام و از چنگال تو جستم و اندامهای
تو را بی یاق تمام و از لغزشگاههای تو محروم
بوده ام گماینده قرنها که فریب دای ایشان را
پیمای خود گماینده امتها که مفتون ساختی ایشان را
بنیتهای خود اینک همه در کار و عمل خود بیند
در قبرها و در بر گرفته است ایشان را خدا بخدا سوخته
که اگر تو شغفی میبودی که دیده میشدی و قابلی بودی
که بحسب مری آمدی هر آینه بر تو قامت میکردم
خداهای خدا را برای بنده چند که مقرر کرد از ایشان را
بامانی و آمال و اشتها که انداختی ایشان را در کوههای
خیرت و کفر و ضلال و پادشاهانی که تسلیم کردی
ایشان را بسوی تلف و هلاک و وار و ساختی ایشان را

بر پلیده که نه راه رفتن یافتند و نه باز گشتن هیاهات
 که راه و سب تو آمدن بد و هر که در گشتی تو سوار شد
 غرق شد و هر که اندام تو را شد توفیق یافت
 و کسی که از شر تو سالم ماند پندار از آنکه او ارشاد
 و تنگی و دهد و دنیا نداد و مانند روز نیست که توفیق
 باشد که بسی آید و شوای دنیا از من بخدا سوگند کنم
 نمیشوم برای تویی که مرا بذلت افکنی و مقادیر تو نمیکند
 که مهار مرا بکشی و قسم میخورم بخدا قسمی که در آن
 استثناء بمشیت خدا نباشد چون معلوم است که
 بروفق مشیت او است که البته نفس خود را بر ماضی
 بفرمایم که اگر ترسانی برای خودت میا بدشاد کرد
 و برای نان خویش نیک قناعت نماید و چندان
 بکرم که بدیدام مانند چشمه ای گردد که آبش اتمام
 کشیده باشد و خشک شده باشد یا حیوانات

چرند و پر میکنند شکمهای خود را از چربک و میخوارند
 و کلهای کار و کوفته اند از گیاه زمین سبزه میشوند
 و استراحت میکنند و علی ما تدا اینشان از نوشه
 خود بخورد و بخوابد بدیده اش روشن که بعد از سالها
 در آن و بجا هدایت در راه خداوندی نیان پیروی
 کند حیوانات مصلحه و چهار پایان چرند را خوشا
 نفسی که ادا کند بسوی پروردگار شانه بر او واجب
 گوید و مشتقها و غنلهای دنیا را بر خود حواری
 گویند و در شب از خواب دوری کنند تا آنکه بر او غلبه
 کند پس بر روی زمین بخوابد و دستش را بالش
 خود گرداند و چرخ روی خود گذارد در میان کرم
 که دیدهای ایشان را بیدار دارد و باز گشتایشان
 بسوی آخرت و پهلوهایی ایشان از خست خواب
 دو زمانه و اینها ایشان مذکور بود و کار ایشان

در هر گشت و بسبب بسیار از استغفار گناهان
ایشان پرگشته شده است ایشان اند که خدای
و بدستی که خلایق را از خدا بترسای
بسیر حنیف و الفتاکن بر صهای خود تا از عذاب
الهی نجات یابند حدیث دوم بسند معتبر منقولست
از عبد الله بن سلیمان که گفت در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم که ملازم عبد الله بن
بنیاد حضرت آمد و سلام کرد و نامه بخاشی را با حقیر
داد چون نامه را کشود نوشته بود بسم الله الرحمن
الرحیم من مبتلا کردیده ام بحکومت اهوان و مستلیم
که اقای من و مولای من مدتی چند برای من بیان
فرمایند که بدانم که چه چیز مرا از این عمل بحق تعالی و
رسول او صلی الله علیه و آله و آله نزدیک میکردند و
مرا چه غویاید سلوک کرد و زکوة مال خود را یکی

بدم و یکی اعتماد نمایم و از خود را یکی بسیار شایسته
حق تعالی بگویم هدایت تو را از عقوبت خود
نجات بخشید بدستی که تویی محبت خداوند علما
در میان عباد و امین خدا در بلاد پیوسته نعمت
الهی بر تو فایض باد عبد الله بن سلیمان گفت که
حضرت در جوابی او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
چنانچه از روی تو احفظ نماید با احسان خود
لطف نماید بتو یا مستان خود و حمایت نماید
تو را از عذاب و عایت خود بدستی که همه امور در تحت قدرت
اوست اما بعد آمد بسوی من فرستاده تو یا نامه
ارسال نموده بودی نامه را خواندم و مقصود تو را
فرمودم نوشته بودی که بحکومت اهوان مبتلا
شده ام از این خبرم شاد شدم و مع الله و هناك
گوددم اما شادی من بجهت اوست که شاید

حق تعالی بسبب تو فریاد می نماید مضطر و ممانی
 را ان الله علی الله علیه و الله و دلیل ایشان را بسبب
 تو غریب گرداند و بر همت ایشان را بسبب تو پیوسته
 و ضعیف ایشان را بتو قوی گرداند و بیا لطف
 توانش جوهر خالق را از ایشان منطقی گرداند
 و اما اندوه من پس کتن چیزی که بر تو میترسم
 که یکی از دوستان و شیعیان من را کار بخیزد و
 تنگ کنی و در هنگام عسرت انا و چیزی طلب
 نمایی پس بآن سبب بوی خطیبه قدس را استنما
 نمایی و بهشت را بخود حرام گردانی پس آنچه
 سوءال کردی برای تو بیان میکنم اگر بانه عمل
 نمایی و از آنها تجاوزت نمایی امید دارم که از شر و
 آفات این حکومت سالم بمانی انشاء الله تعالی
 ای عبدالله خیر و امدارید که از پدر ایشان علی بن ابی

طالب صلوات الله علیه اجمعین که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و الله فرمود که هر که برادر مسلمان او
 یا او را برادر می شود مشورت نماید و آنچه محض نیک خواهی
 او باشد نگوید و خدا عقل او را انا و سلب نماید و
 بداند که من اشاره میکنم بر تو بر آنی که اگر بآن عمل نمایی
 خلاصی مییابی از این امارا و میترسی و بدانی که خلاص تو
 از مقام سدان شغلی که داری یا نیست که خون مسلمانان
 حفظ نمایی و اذیت خود را از دوستان خدا شفیقا
 یا از داری و بار عیبت مدارا کنی و در امور تافانمایی
 و در معاشرت خلق طریق موافقت و مسالمت
 مسلوك داری یا نهی کار ضعیف را و سستی
 تدبیر نباشد و با شادانی که بعنف و تعدی و جوی
 نسراید و مدارا نمایی یا آنکه از جانشیا و منصوب
 شده و یا رسولان که از جانشیا و بتو قوی آیند

وخلل امور رعیت خود را سد کن بآنکه ایشان را ایله
برای موافق حق و عدالت باشد انشاء الله
و زینهار بیدر همین از بدگویان و سخن چینان
و احدی از ایشان را نزد یک خود راه مده و
مصاحب خود مگردان و سخن ایشان را قبول
مکن که خدا را خشم آوری و خود را رسوا گردانی و
حذر کن از مکار اهل خورستان زیرا که خیر و اذیت
از پدرانش که حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرمود که ایمان ثابت نمیکرد و در دل یهودی
و نه خونی هرگز و اما آنکه یا و انش کیری و محل
استراحت خود را و کارهای خود را با و کلاش
پس باید که مردی باشد امتحان کرده شده مطمئن
و امین که موافق تو باشد در دین و تمیز کن و احتیاط
نماد در پیش ایشان هرگز که بر شد و صلاح اقرب

باشد و نغاره ده در همی یا در جامه یا چهار پای در غایت
مهری که رضای حق تعالی آن باشد مانند شاعر و یا منیر
یا مزاح کتبه و اگر دی باید که مثل انرا از مال خود در راه
خدا بدی و باید که جایزها و بخششها و خلعتهای تو
مخصوص برای مسکین و یتیمان و لشکریان و مسو
و ملوئمان و بیسازان باشد و آنچه خواهی صرف نما
در وجود و کار سانی و برستان و تصدقات و حج
و خورج و آشامیدن و جامه که در آن نماز کنی
و هدیه که برای خوستودی خدا و رسول فرستی باید که
آن حلال ترین اموال تو و پاکیزه ترین کسب تو باشد
ای عید الله جهل کن که طلا و نقره جمع نمایی و کج نکند
که اهل این آیه کردی قال الذین یکنون الذهب و
الفیضة و لا یفقهونها فی سبیل الله فلیشرهم
یغتاب الیسر و یم یحیی علیها فی ناکر جهنم فتکون

یا ایها الذین آمنوا ورجعوا فیه من بعد ما اکتزتم
 لا تقسم فذلوا قوما کتم تکلیفون یعنی تا آنکه کف
 میکند از طلاق و نفقه را و صرف میکند در راه خدا پس
 بشارت دهد ایشانرا بعلاب در راه آورنده در روزی
 که تافته کنند آنها را در آتش جهنم پس داغ کنند آنها
 پیشانیهای ایشان و پهلوهایی ایشان و پشتها
 ایشانرا و گویند یا ایشان که اینست آنچه کف کرده
 برای خود پس بچشید عذاب آنچه میگریید و
 جمع میشوند و اندک و کوچک شمارشینی یا
 زیادتی طعامی را که مصرف کردانی و داخل ساقی
 در شکمهای خالی گورنده که بآن ساکن گرداف
 غضب برور یکا رجبار را و بدانکه شنیدم انبیا
 که روایت میکردان پیدایش از حضرت امیر المومنین
 علیه السلام که شنید از حضرت رسالت صلی الله علیه

والله که میگفت یا صحاب خود روزی که ایمان یاف
 است بخدا و روز قیامت هر که شب بیدار است
 و همسایه اش گورمنده باشد پس گفتیم هلاک شدیم
 یا رسول الله حضرت فرمود که بدهید از زیادتی طعام
 خود و از زیادتی خرما و زنی خود و جامهای
 که من خود که منطقی گردانید باینها اگر نه آتش غضب
 پرور یکا بر خود را پس نوشتند قدری از فتای دنیا
 و بی اعتباری آنرا و بقدری لذت و شرف دنیا
 نزد گذشتگان و زهاد صحابه قنابان پس بگو
 از نه حضرت مولای متقیان بیان فرمود و آنکه
 دنیا را مگر سه طلاق گفتند پس نوشت که فرستادم
 بنویس تو مکارم دنیا و آخرت را بروایت صادق
 مصدق رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر غل غایبی با آنچه
 تو در این نامه نصیحت کردم و بر تو باشد از گناهان

و خطاها مانند سنگینی کوهها و موج دریاها هر آنکه
 امیدوار هر که حقیقت از این خطایای پیشما در
 گذرد و در غفوبی بیدار ایمال تو کشد ای عبد الله
 تو را حذر میفرمایم از آنکه مومنی را بر سالی بدستی
 که نذر و را خبر داد از پدرش از جدش علی بن ابی طالب
 علیه السلام شنید که هر که نظر کند بسوی مومنی نظری که او را
 چشم و حرف آید آن خدا بپسندد او را در روزی که غیر
 سایه رحمت او سایه نباشد و او را در قیامت
 بصورت مورچه که حقیرترین خلق است محشور
 گرداند تا او را بجل عقوبت خود رساند و خبر داد
 و این را از پدرانش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 گفت هر که بفریاد رسد در مانند مضطری را از حق
 بفریاد رسد و احوال مومنی که سایه نباشد
 مگر سایه عرش او و ظل رحمت او و این گردان اول

در روز قریح اکبر که جمیع خلق ترسان باشند و در
 امان باشند از سکران ملک و هر که بر او در حاجتی
 برای بزرگ مومنی خود قاضی حاجات و حاجت بیسنا
 از او با نجاح قرین گرداند که یکی از آنها بهشت باشد
 و هر که جامه بپوشاند بر او در مومنی خود و او را
 از عریانی بر او در حق و از سندن و استیبر و قرین
 بهشت او را بپوشاند و تا از آن جامه تا عری
 آن مومنی باشد جامه دهنده قرین رضای خدا
 و مشمول خوشنودی حق تعالی باشد و هر که بر او در مومنی
 خود را از کسبکی طعام دهد کرم رزاق از طیبیا
 بهشت او را طعام دهد و هر که بر او در مومنی را
 در هنگام تشنگی آب دهد پروردگار از شراب
 سر میهر بهشت او را سیراب گرداند و هر که در
 عظمه خود با خادم خود از خدمت او بپسندد

خداوند عالم از غلمان بهشت جلوه حسن و جمال
آراسته اند بخدمت او بدارد و او را در حواله
طاهرین صلوات الله علیه اجمعین ساکن گرداند
و هر که برادر مومنی پادشاه خود را سوار گرداند
بر فرس کاه را ملیان او را بر نایب قهای جنات سوار
گرداند و روز قیامت با وی مانند مقربین مبارک
نماید و هر که برادر مومنی را نذر دهد که مومنی او گردد
و از صحبت او راحت یابد حق تعالی او را در بهشت
جنت او گرداند و صدیقان نا اهل بیت رسالت صلوات
الله علیه را مومنی او گرداند و ایشان را با او انوار هدایت
و هر که اعانت نماید برادر مومنی خود را بر پادشاه جایز
خداوند بخشندگی را بر وی عطا بکند و از در غنای که
قدمها بر آن لغزد و هر که بسوی خانه برادر مومنی

و سزاوار است که خداوند بخت کننده خود را گردانند
ای میبد الله عید وادار پدیدرانش از حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه که گفت شنید
که رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتی با اصحاب
خود گفت که ای گروه مردمان بد رستی که نیست
مومنی کسی که بنیان ایمان او بر ویدل ایمان نیافت
پس تخشس نماید لغزشها و گناهان مومنی را
بد رستی که هر که لغزش مومنی را تتبع نماید حق
تعالی در قیامت لغزشهای او را تتبع نماید حق
تعالی در قیامت لغزشهای او را تتبع نماید و
او را در دنیا در میان خانه خود رسوا گرداند و بد
داد و در پدیدرانش که حضرت امیر المومنین
علیه السلام گفت که حق تعالی ایمان مومنی را

گرفته است که کسی باور ندارد بخون او را و انتقام
نقواند کشید از دشمن خود قتل را که خشم نکند
مکر بر سوائی خود زیرا که هر مومنی در دنیا ممنوع
است از استیلا بر دشمنان اما این حالت او را
تا آنکه مدتی است که عمرش بپای آید و بعد از آن
مهیّا است برای او راحتی و در روز و کوفت
خداوند مهین پیمان مومنی را بر امری چند که
آسان تر آنها بر مومنی است که مومنی مثل
او که در اعتقاد یا موافق باشد بر او نیاید
کند و حسد او برد و شیطان در مقام اذیت
و کمالات کردن او باشد و پادشاه تحقق لغزشها
او نماید و کسی که کافر باشد بخدای که مومنی
با او ایمان دارد در مقام ریختن خون او و میا

کردید حرم او باشد و خون و عرض و مال او را
حلول شمارد پس با این اصناف دشمنان مومنی
چگونه باقی میتواند ماند ما ندای عبد الله حدیث
کرد و این را از پدرانش از امیر المومنین علیهم
السلام که حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله
فرمود که نازل شد بر من جبرئیل امین علیه السلام
و گفت خداوند اجلیل تو را سلام میرساند و
میکوید که من برای مومنی اشتقاق کرده ام
نامی از نامهای خود را زیرا که نام من مومنی است
و او را مومنی نامیده ام پس مومنی از من است
و من از او هر که سعی نماید در خواری و مذلت
مومنی چنانست که با من روی و محاربه
کرده است و بچند من آمده است ای عبد
الله خبر داد مرا بدو از بدو آن بن کوارش که

حضرت سید انبیا یا سید اوصیا علیهم السلام
گفت که یا علی مناظره و مجادله ممکن یا کسی
تا نظر کنی در احوال نهانی او اگر نیک باشد با او
معارضه ممکن نیست بلکه خدا دوست خود را و
نیکدار دوست از یاری او یغنی دارد و
اگر احوال نهانی او بد باشد همان بدیهایی
او برای او بس است اگر سعی کنی کیا و ضرر
نیاده از آنچه خود با خود کرده است نتوانی
زیر آنکه ضررهای دینی را در جنب عقوبات
آخری قدری نباشد ای عبد الله حدیث
کرد مرا پدیدمانید ان اطهار از حیدر کبر علیهم
الصلوة والسلام که حضرت بنی مختار صلی الله
علیه و آله فرموده که ادنای کفر است که مرد
از برادر موءمن خود کلمه بشنود و آنرا حفظ نماید

و در خاطر نگاه دارد بقصد آنکه او را بان کلمه رسوا
گردانند این گروه را در آخرت بهره آن رحمت حق بقا
نیست ای عبد الله خیر واد مرا پدید نیک اختر
انید ان رفیع مکان که امین موءمنان صلوات
الله علیهم فرمود که هر که در حق موءمنی بگوید
دیدهای او دیده و گوشهای او شنیده که موءمن
عیب او باشد و مروت او را در نظر مردم منهدم
و ضایع گرداند او از آنهاست که عزیز جبار
و کبریم ستار در حق ایشان فرموده است ان
الذین یحبون ان تفتیح الفاحشه فی الذین
امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره
یعنی بد رستی که آنانکه دوست میدارند که شایع
گردد امور قبیحه در حق آنانکه ایمان آورده اند
از برای ایشانست عذابی در دوزخ و زنده دنیا

و آخر شای بوعبدالله حلیت گفت پدر اظهر
 از پدران عالیشان خود که حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام فرمود که هر که روایت کند از بزرگوار
 مورد منش روایتی که خواهد در هم شکند و در
 و مردی و نیک نای او را در میان مردم و عیب
 او را ظاهر گرداند خدا او را بجزای خود باز ندارد
 تا آنکه بدشده از آنچه گفته میا کفیم و هر که داخل
 گرداند بر برادر مورد من خو و سرور و شادی
 چنانست که شادی بر اهل بیت رسالت
 علیهم السلام داخل گردانیده و هر که بر اهل بیت
 شادی در آورده چنانست که بر حضرت زین العابدین
 صلی الله علیه و آله در آورده و هر که شادی
 بر آنحضرت در آورده چنانست که خدا جل و علا
 شاد گردانیده و هر که شادی بر مساحت عن

و جلال او داخل گرداند بر او لازم است که او را
 داخل بهشت گرداند پس وصیت میکنم تو را
 بتقوی و پرهیزکاری از معاصی خدا و نیکوکاری
 او را بر همه چیز اختیار نهایی و چنانکه نفی
 در حیل او که متابعت اهل بیت رسالت علیهم
 السلام است و هر که در این حیل متین چنانکه
 نند پس هدایت یافته است بسوی راه راست
 و صراط مستقیم پس بر پرهیز از معاصی خدا
 و حذر کردن از مقویات حق تعالی و خوشنودی
 احدی را بر خوشنودی و خواهش و اختیار
 مکن بدوستی که اینست وصیت خدا بسوی
 خلقش و قبول نمینماید از ایشان نیز اینرا
 و بدانکه خدای تعالی را و نیکو داشته اند با مری و وصیت
 نکرده اند بیکدیگر که عظیم تر از پرهیزکاری باشد

وان وصیت ما اهل بیت است که توفیق که اندینا
تقریب نماید چیزی را که در آن تو حساب طلبند
لیس بکن مید الله بن سلیمان گفت که چون نامه
اغفرت بخاشی رسید و نظر کرد در آن گفت که
سو کند یاد میکند بآن خداوندی که عین او خداوند
نیست که راست گفته است مولای من هر که
باین نامه عمل نماید التبتجات میاید بدو عید
الله تا زنده بود باین نامه که میاید عمل می شود
حق تمام جمیع عباد را توفیق عمل باین وصیت
مشحون بحکمت که امت کند بخند و آله الامت
حدیث سیم دیلمی در کتاب ارشاد القلوب روا
کرده است که در سالی که منصور در وایتی حج
پست الله رفت شبها تنها بطواف مشغول
میشد شبی در اشای طواف شنید که کسی

میگوید خداوند اشکایت میکنم بسوی تو از ظاهر
شدن بغی و جور و فساد در زمین و آنچه حایل
میکرد در میان حق و اهل حق از ظلم و ستم تو
منصور این سخن را شنید بر خود بلرزید و گوینده
را طلبید و گفت این چه سخن بود که از تو شنیدم
گفت اگر می امان میدی سبب این دعا را بیان
میکم منصور گفت تو را امان دادم آنرا گفت
که تو امور مسلمانان را متکفل شده و از احوال
ایشان غافل و در میان خود و ایشان در نیا
ویسای و لان باز داشته و در پس دیوارهای
حصین که انج و آجر برآورده اند پنهان شده
و درهای آهنین بر روی خود بسته و در را تا
با اسلحه بر آن بر درها باز نداشته که مسلمانان
بمتم رسید و از تو را می پناشد و وزیران

سنگ را میاوران فاجروید کردار نصیب کرده
 اگر خواهی نیکی بکنی تو را بر آن اعانت نمیدانند
 و اگر بدی الهی کرده کنی تو را مانع نمی گردند و ایشان را
 قوت داده برستم مردم و امر غنی برای ایشان را
 عانت مظلومان و فریاد رسی گرسنگان و یرانان
 و ایشان را شریک خود در پادشاهی گردانیده
 و عمال تو رسوها و هدیه های برای ایشان
 میفرستند آن ترس ایشان و میگویند که هر که
 پادشاه ما خیاالت میکند با خدا ما چاره
 نگیریم پس ما را هاجع میکنند و کینه ها فراموشی
 آورند و حایل میکردند میان تو و مظلومان
 و نمیکذارند که ناله داد خواهان بگوش تو رسد
 و باین سبب پیش شده است جمیع بلاد از ظلم
 و ستم و قتل و دزدی و کینه ها و انتقام

و این

و اهل اسلام با این اطوار بی نیاد در بعضی از زمین
 سفر کردم بسوی بلاد چین در آنجا پادشاهی
 دیدم که گور شده بود و بر گوی خود میکرست
 و زبان او گفتند که سبب گری تو چیست گفت
 نمی گویم بآنکه سامعه انزال کرده بیده است و
 لیکن بر آن میگویم که ناله مظلومان و استغاثه داد
 خواهان بگوشم نمی رسد اما اگر چه گوشم از شنیدن
 باز مانده است بحمد الله دیده ام از پشایی
 عاقل نگردیده پس تلا کردم چون عیال را که بغیرم
 رسیدگان کسی لباس سوخ نپوشد و هر که
 باو ستمی رسیده باشد باین لباس اظهارم
 خود نماید و هر روز بر قیل سوار میشد و
 با طرف مملکت میکردید و بر عیال نظر می
 افکند که شاید لباس رنگین که گواهی بر جای

خوبین میدهد مشاهده نماید و پدر تو عدالت بد
و بنا بر احوال تیره بختی افکنده و او را بنور عدالت
و کرم انظلمات ظلم و ستم رهائی بخشد و پادشا
مشرقی بود و باین مناک یا حوال بت پرستان
می پرداخت و تو ایمان بخدا دار و پیغمبر رسول
خدای و دولت بر مسلمانان بدرجی ایلاطف
تو شامل احوال ایشان نمیکرد و بیدانکه مالی
که جمع میکنی برای یکی از سه مقصد میتوانی
بود و هر سه پیغمبر است یا برای فرزندان
خود جمع میکنی پس دیده که هر که از شکم مادر متولد
میکرد یا بدلت مرغان و دستهای بسری و
جود می آید و حق تعالی بعد از آن هر که آنچه مصلحت
میداند عطا میفرماید پس تو کسی را توان کنی نتوانی
که و ایند توانگری بدست خداست و اگر میگوئی

که مال جمع میکنم برای تشیید مباحی سلطنت
خود این نیز خطاست زیرا که دیدی جمعی را که
ملک ایشان منقضی شد و آنچه جمع کرده بودند
از اسلحه و اموال و عدت و رجای بکار ایشان
نیامد و اگر جمع میکنی که بمنزله فراتر از این متولیت
که داری بر کسی آن نیز غلط است زیرا که اگر بمنز
میتوانی و ای نیاده از آنچه داری مرتبه نیست
و اگر بدی که آخرت میطلبی آن بعمل صالح و احقا
حقوق مسلمانان و رعایت نیکوستان
بعملی آید ای امیر منتهای قدرت تو بر عقوبت
کشتن است کسی را که بر او بخشیم آمدی بکشتن
او امر غنیمتی و نیاده بر آن تسلط ندار پس
بترسان عقوبت کسی که بر عذاب ابدی و کمال
سرمندی قادر است و ملک و پادشاهی او

نهایت ندارد و یا چقدر دولت میکند و در خلوتها
 از تو صادر میکرد دانا و مطلق است پس چه
 خواهی گفت در هنگامی که تو را غریبان از قبر پرور
 آورد و یا نهایت مذلت تو خود بحساب
 بیاورید آیا در آنوقت خزان و دقایق که اندک
 فایده مجال تو خواهد بخشید چون منصور
 این مواظبت را بر آن ناصح خیر شنید
 بسیار گریست و گفت چه بودی اگر من خلوت
 نشده بودم و بسیرای تکلیف نیامده بودم و
 خود را باین مهالك مبتلا نکرده بودم
 پس گفت ای عالم رهنمای خیر و نادانان را
 مراد چه چیز میدانی گفت چارهات در دست
 که دانایان و هادیان و علمای راشدان با خود
 دارند و حق ایشان را غافل و نادانان خود

یا ایشان استشاره نمائی منصور گفت که ایشان
 از من گریزانند و ایشان را نمی یابم گفت از تو پس
 جور و از بدی اعمال تو از تو گریزان شده اند
 ولیکن در بر روی خلق خدا بکشتا و حاجیان و
 در پانان بود که خود بیان مدار و راه ستم مید
 کان بر خود میند و فانی انضالی بکین و مرتکب حرام
 مشغول و بداد مظلومان بر من و احقاق حقوق
 مسلمانان بکن اگر چنین کنی من ضامنم که آنها
 که از تو گریخته اند بسوی تو آیند و تو را در امور
 خیر معا و وقت نمایند منصور گفت خداوند
 تو توفیق ده که بمواظبت سفیده این مرد پسندیده
 عمل نمایم پس صبح طالع شد و موذنان حاضر
 آمدند و بانگ نماز گفتند و یا مردم مشغول
 نماز شد پس آن مرد را طلبید هر چند تفحص

کردند اول این یافتند که آن بودند که او حضرت خضر
علیه السلام بوده که برای هدایت و اتمام حجت بر آن
سرکشیده بادی کفر و ضلالت آمده بود که شاید
او هدایت یابد یا حجت بر او تمامتر گردد و الله
تعالی بعم حقایق الامور و هوالمادی و المعنوی
السیل امت تبایع شهر ربیع الاول من شهر
سنه خمس و تسعين و الف من الهجرة النبویه

رساله فی نفس

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی
محمد وآله الطاهرین ثم بعد چون این محتاج الی
قادر و مدبر و مدبر که اکثر اهل ایمان در قافله

گاه جهان حلال قامت انداخته اند و سفر پر خط و خوش
بر او امورش ساخته اند و نفس او را دوست و خیر
خواند خوشتر پنداشته میشود و آن بی حیانت پر
حیانت در میدک آرزو خرامان گشته و دست
اسراف بر نقد عمر کوفته کشیده و بزرگ لذات و
شهوات مشغولند پس لازم دانست که فیهما
و هم سفر از خوشی را درین غفلت و جهالت فلذا
ایشان را از تلبیس و تله لیسات نفس کاهی دهد
و از خطرهای سفر قیامت خبر نماید شاید فکر و محال
خود کنند و بقیه نقد عمر را صرف لوازم سفر خوش
نمایند و خود را در رفاه و هلاکت نیندازند و باین
این رساله را تالیف نموده بر مضایع شایسته
و مواظبت کافیه اش مشتمل ساخت و بیاجازه
النفس که باشد و الله المستعان او محمد و آله

بدان واکاه باش که تو را از همه دشمنان عظیم تر نفس
 اشاره است که گاه و بگاه ^{بشر} نفس فساد خور
 و از خیر و صلاح بی رغبت گردد اندر قطعه بوش باش
 مروانی هوا و بوسه بیا و کوهر ایمان خویش محکم
 دار که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس که از کف
 تو را بیدار در شهوار و باید که پیوسته از این دشمن
 دوست نما و این بی مروت کم حیا حذر نماید
 و با وی در مقام مجاهده و جادادری و بیلجام
 امر و نهیش محکم ماری و در هر گاه آرنجی بند و
 مهارش نکند از بی طعنا و نصیحت و موعظه
 مستی هوا و هوس از سرش بیرون کنی و بسزیه
 حکم ملک را بشده غفلت اندیش قلم نماید و بمقا
 کا لشو منور و مزین گردانی و از حسیف حیوانیت ۲
 با وجه ملکوتی اندک نیست که زاده طریقه معجوبیت

ملکوتی است
 از این

از فرشته سرشته و حیوان گرد کند میل این شود که آن
 و گرد میل آن شود به از آن و باید که هر صبح و شام
 نفس را مخاطب ساخته بدین سخنانش تنبیه
 نماید شاید که رفته رفته بروی غالب این ای نفس
 این چه نادانیست که دعوی هوش و ادراک میکنی
 با آنکه از همه کس نادان تر و احمق تر و نادانتر
 که تو را در پیش بهشت و دوزخ است و غنقر
 یکی از این دو محل را ای تو خواهد بود پس
 چگونه شاد نشینی و خنده های خنده دانه کنی
 با آنکه جای خویش را بیقین ندانی و ایام نشیند
 که ملک را وقتی و موسمی و بر سوطی و بیغای نمی
 باشد و جوانی و پیری منظور نیست دارد بلکه ناگاه
 بی از آن و خبر اندر در آید و نور تکلیف حلت
 با او

از بهر آسایش سرای محقق درین عمرم نمی بکار
و کار جوانی بپیری میزند و از بهر سفر و خطر
خویش زادی مهیا سازد بخت از وادار معیت
پیاوند کند. کین مراد است بسی خوف خطر
کوبی که کم تو به پس از پدیرها از ملک جوانان مکر
نیست خبر و گویم که تو را مهلتی دهد و عزت بدی
رسد یا گمان میری که گاه و جوی که در پای کتیر یک
خویش دمی نفی میدهند فایده میبخشد و گویم که
و جهد در آخر فایده میدهند و بدجای عالیه
میرساند یا چه دانی که آخر تو کی است شاید که
امروز روز آخر باشد پس عاقل است که در توبه و
طاعت بدو کار تا آخر جای نماند و فرموده اند
خویش نشمار و ای نفس کجا که در جوانی توبه را بشکند
دانی و انتظار و نوبت کشد که در وقت حاجت آن

دشوار نباشد همیشه همیشه این روز نیست که خدای
تعالی آنرا نیا فریده و فواید او بیک ترک لغت
در هر یک وقت دشوار است بلکه هر چه در جوانی از
آن عاجز باشی در پیری عاجز تر خواهی بود چرا
که چوب تر را راست نمودن میسر است و اما چوب
خشک شود ممکن نیست و درخت تازه نهال
با قوت جوانی از ریشه کند چندان دشوار نیست
و لیکن چون بگذاری که سالها بر آن بگذرد و ریشه
را حکم سازد و ضعف پیری بر تو مستولی شود
دیگر علاج آن نتوانی نمود بخت از ریشه پادخت
بر کن این کار جوانی است بپیری ممکن امر و ناگوار
نتوانی کرد حکم چه شود چگونه خواهی کند دای
نقیس اگر جرأت و دلیری تو در معصیت رب العزت
نماند است که به اطلاع و واقف بر حال خویش

پست گویند که گوشت خدای رحمن بخشند ز کرم چو پندارند
 من عصیان حق را تو اگر کیم دانی بچه روی مانند
 سگان دوی بی اختیاران و چو بشت که اگر کسی در خوا
 خویش نشیند و بله و لعاب و عیش و طرب کند
 فکری که خدا اگر نیست شاید که بی آنکه بصر او
 ریاضت کشم و تخم افشانم غل از بهر من سبب شود
 جوی مسخر نمایی و آن عاقلان و خرمندان شاید
 با آنکه در مزرعه دنیا از بهر آسایش سرای عقی
 دانه نگاری بلکه همین چشم بکر می بیند و کار می کند
 مگر نشیند که آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 روایت شده که الدینار من رعة الاخرة پس تادیر
 دنیا که من رعة آخرت است مگر جود و جهل نبندی و
 دل را بخوف و خشیت الهی شخم نماند و از غار
 خسل کند و نفاق و حسد و طمع پاکش سازد

و از صفات حسنه و اعمال صالحه تخم نیقشانی و انچه
 اخلاص شایسته یاری نکنی تو را حاصل و محصولی نباشد
 در بار عقیقی تهمی دست و مفلس میانی و ازین نقی
 بکره پروردگار ز سر پر که از کرم او همین بس است که آن
 بهر تو ره نمایان فرستاده که تو را تعلیم دهند که از بهر
 آخرت چگونه زراعت نمایی و وعده کرده که هر چه
 کاری یکی داده که اند چنانکه از بهر آسایش دنیا
 توان روی کرم آید و تخم افزیده و زمین را قابل نرا
 گردانیده و تو را چشم و گوش و دست و پای و هوش
 داده و تعلیم کشت و زرع نموده چون تخم افشانی
 هر دانه را چندین دانه گرداند و اگر کان کوه که خدای
 تعالی مرد دنیا کیم است و در آخرت کیم نیست پس
 وای بر تو این چه غفلت و جهالت است ای آنکه انچه
 که خدای دنیا و آخرت یکی است و نغمه میدهد که تعیین
 هر پروردگار

که بگفتار آنها را میان نمای و بگو در تفاق ظاهر
سانی یا نشینده که پروردگار در کلام مجید فرموده
که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِجْقُهَا وَ
حاصل معنیش بظاهر اینست که نیست هیچ حرکت
کننده در زمین مگر آنکه بر خداست رفتی او دیگر
فرموده که أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَحاصل
معنیش بظاهر اینست که نیست انسان را در آخرت
مگر آنچه سعی نموده پس چونست که آنچه پروردگار تو را
بدان وعده نموده در تحصیل آن نهایت سعی و
اهتمام مینمائی و بزوجه که مش اعتماد میکنی
و امور آخرت را گفته که همیشه نیست مگر سعی
در آن تفاق میکند و تشاهل میورزی و میگوئی
که بر کرم کرم اعتماد نموده ام ای نفس اگر است
گویایی که بر کرم پروردگار اعتماد داری چو است
که از مذهب است و فکرها را کنی و همگی است

از قوت و کسوت و همه جمع نمای و بر کرم پروردگار
دکار اعتماد کنی و نگوئی که شاید خدای تعالی مل
بی همه و پوستین از سرمای زمستان نکلند
آیا کان کرده که زمهر بر جهنم از سرمای زمستان
کم آن تر خواهد بود یا آتش که مدت زمهر بر
از زمستان کمتر دانسته آیا کان کرده که بی
جد و جهل از زمهر بر جهنم نجات خواهی یافت
هیئت هیئت بدان که چنانچه نجات از سرمای زمستان
ممکن نیست مگر با آتش و پوستین همچنین نجات
از زمهر بر جهنم بیشتر نکند و مگر با آتش آتش حجت
الهی را بدل پیروی و لباس تقوی و ورع در
پوشی چنانچه کرم پروردگار در دفع سرمای
زمستان آتش است که از بهر توفیق آتش افزیده و در
سنگ جلی داده و توفیق آتش میانی نموده که چگونه

بدستیا ری آهش پیون آری و از خویش دفع سر
 نمایی همچنین که مش در دفع زهر بر جنت است
 که تو را چشم و گوش و هوش داده و از بهر اینست
 پیغمبر و امامان تعیین نموده که بتعلیم ایشان
 زهر بر جنت از خویش دفع نمایی ای نفس دلی
 بر تو کویا بر وزن حسنا ایمان نیاورده و ثواب
 و عقاب اعتقاد ننموده و گمان کرده که بعد از مرگ
 زنده نخواهد بود و چون مردی هستی همیشه
 این معتقد باطل و خیال محالست ای امکان
 کرده که تو را از بهر بانچه آفریده اند یا خیال کرده
 که آنکه تو را از یک قطره آب متغی آفریده و انواع
 عجایب در بدن تو تکیب داده عاجز خواهد
 بود از اینکه با دیگر خلعت هستی بر تو پوشانند
 و بر سر بر حیات نشانند اگر چنانچه ایمان بر

حسنا

حساب آورده پس چرا فکر خیال خویش نمایی و از
 معاصی پرهیز نکنی یا آنکه اگر حکیم طبیب یهودی
 تو را خیر دهد و گوید که انواع نعمتها و لذتها بق
 نیان دارد و مرگت را نیاده میسازد هر آینه
 دست از همه نعمتها خواهی کشیدی و هیچ لذتی
 نخواهی چشیدی اگر طفلی گوید که پدر مرا هست
 عقربست یا حال پدر من را از تو جدا ساز
 و بدو را از انظارا قول بگو که من را از تو جدا ساز
 علیم الشی که راستی ایشان بدلیل آفریده
 در تو شورش کفر است از قول یهودی یا طفلی
 که از روی ظن و گمان یا تصور فهم و عدم ایمان
 خبیه و هندی یا آنست که غلاب جهنم را سهل تر از
 تعب مرض و آنان عقرب تصقیر نموده و ای بر تو
 ای نفس این چه حال است و محالست یقین که

که اگر حال تقوی بهایم ظاهر شود خندها بر تو و تو
تو خواهی شد ای نفس این چه دانش و بینش است
که بلذات پواقات دنیا که دور و غش پیش نیست
راضی شده و از راحت بی آفت جنت قطع نظر
نموده و این آن سه وجه پیردن نیست یا است
که بوعدهای الهی ایمان نیاورده و اعتقاد ننموده
و یا است که اعتقاد نموده ولیکن نعمتهای
جنت را سهل دانسته و یا است که نعمت
دنیا را نقد دیده و لذت عقبی را نسیده و تقدیر
آن نسیده بهتر دانسته پس اگر باعث بی میلی
قبول آخرت بی اعتقاد می بوده باشد پس وای
بر تو این چه کفر و حماقت است که بپوشد کافری
را کاذب دانسته و اگر باعث است که قدر
لذت ها جنت را مایه را ندانسته پس وای

بر تو این چه جهل فساد است آیا فکر نکرده که دنیا که عمر
آخرت است و مزعجای لذت و راحت نیست یا شد یا
این چه حال کرم متعال افواج لذت ها و نعمت ها در آن
آفریده پس جای که از بهر محض لذت و راحت و اظهار
کرم آفریده باشد و مومنین را بدان وعده نموده
باشد و این بزرگی شان و قدرت و کرم و کلام مجید
وصف و مدح آن بسیار نموده باشد یقین است
که نعمت ها و لذت های آن بغایت عظیم خواهد بود و قدر
شده که اگر پیراهنی این پیراهنهای بهشت بدینا و
زند همه اهل دنیا بشهرت حکام آن بپیرند و باقی
نعمت های آن برین قیاس توان نمود العاقل یکفیه
لا مثار و اگر سبب بی میلی توان لذت آخرت
است که آن نسیده است و لذات دنیا نقد پس
وای بر تو ای نفس ای چه جهل است و سفاقت

ایا اگر حکیم حاذق بتو گوید که اگر سه روز از آب سرد
پرهیز نمای از مرض یال کوی چنانکه مدت العمر
آب سرد ویا قی لذتها و نعمتها تو را موافق و نشا
کار باشد و اگر چنانچه در این سه روز از آب سرد پرهیز
نمای چنان شوی که مدت العمر آب سرد ویا قی
نعمتها را نتوانی خورد آیا درین صورت عقل تو
نشیند را اختیار خواهد نمود یا نقد را ای نفس
اگر چه دلیلی تو در معاصی نباشد که تو خود را
از دوست داران الله معصومین صلوات الله
علیهم دانسته پس وای بر تو این چه بی شرمی و
پچیائی است که بپایان لاف دوستی ایشان زنی
و شب و روز معصیت نمای و از فاح طاهر ایشان
رنجانی یا آنکه اگر باستی مصاحبی از مصاحبان خود
میل و محبتی داشته باشی و با مخالفت نمای و می

کنی

کنی که از تو میباری بخاطرش نشیند پس همچنین محبتی را که
کمتر از دوستی کتیرین مصاحبی بوده باشد نام نتوان
برد و بر آن اعتماد نشاید نمود ای نفس اگر ترک مریض
و طمع و تضییع عمر و جمع مال و دیال دنیا بدین نمای
که میافزندان بعد از تو تعب و آزار کشند و در طر
افلاس و اضطراب افتند پس وای بر تو ای چه اعتقاد
است مکر نشینده که بر تو کار هر کلام مجید خبر داده
که دهنده روزیها است یا شینده و اعتقاد نمود
پس بر و فکری خیال خویش را که بر بست اعتقاد
افتاده و کیم که تو اکنون بهی ایشان عمر شریف را ضایع
نسانی و خود را بر و طر هلاک نیندازی بعد از
تو تعب و آزار کشند آیا این چه عقل است که عذرت
عقبی را از بهر خود پسنندی و باز آرد و رفته دنیا
ایشان را رضی نکردی آیا این حدیث را شنیده که

بدترین مردمان کسی است که آخرت را بدینا فروخته و بدو
از وی کسی است که آخرت خود را بدینای دیگران فروخته
پس اگر راضی باشی که آخرت خود را بدینای فرزندان
فروشی و بدترین همه مردمان باشی پس باید که خود را
از عاقلان ندانی و از زیکان نشناسی ای نفس اگر
حب جاه تو را هست و بهوش ساخته و در گرداب
معصیت انداخته پس وای بر تو آیا ندانستی که جای
دینا نیست که جماعتی دلهای ایشان بپوشاید و بپوشد
و تو را تعظیم نمایند پس بپا و تصور نما که هر که در روی زمین
است از مشرق تا مغرب هر تو را سجده کردند و اطاعت
نمودند آیا ندانی که بعد از پنجاه سال نه تو مانی و ندان جمعی
که تو را سجده و اطاعت نمودند مانند فرعون و شداد
و فرود و پرستندگان ایشان و این در صورتیست که پادشاه
هم روی زمین را ممکن باشد چه جای اینکه تو را را است

همی و حکومت محکم نیست نیست ای نفس تو دین را اگر
بواسطه ثواب حق تعالی بپا و بنا بر خست شد
و کثرت بلوی آن ترک نمایا بعمشوقه ملایمتوان داد که
کبران و یهودان رقیبان و شرکان غالب بوده باشند
که تو هر چند در تحصیل مال و لذات دینا سعی نمایی با
جمعی از کبران و یهودان خواهند بود که در مال بر تو
نیادی نمایند پس این چه حکمت و چه عقل و چه هوش
است که از صدر نشینی قرب باری تعالی و آشنایی
انبیاء و الهی هدی نفرت نمایی و سعی کنی که در کفش
کن مجلس خسیسان و سفیهان و دوسر و ذقار
کیوی وای بر تو ای نفس این چه ذلت و خوار است
و این چه بلای و نمان کار نیست باری پیا و زود
از این وادی در گذر و لحظه انحراف خویش یاد و
بیت اند و در راه خویش تنیادی کن آماده ز
هر سفر و نادانی کن

در هاتم خود نشین و فریاد کن ای نفس بدانکه عنقر
خانه تو قبر است و فراش تو خاک و اینس تو مار و
عقرب آید انداخته که قافله مرگ آن در در شهر هک مشفر
قدوم تواند و تمامی قسم خورده اند که از جای خود حرکت
نمایند تا تو را همراه بکنند و پیوسته آرزوی این
دارند که بدینا بگویند و در تلافی آتام گذشته گویند
و ایشان فرامیست نیست و راضی اند که اگر تمام دنیا
و مایهها از ایشان باشد بقود دهند و یکم عظم از
عمرت خریداری نمایند پس چرا قدر عمر خویش ندانی
و اوقات شریف خود را در تحصیل مال و جاه و مخالفت
حضرت اله گذرانی و خانه اصلی خود را خراب نمایی
و مصایح آنرا صرف خانه دنیا که دور و زنی در اینجا
برسم عاریت نشسته یا نظر نیکینی بر اهل قبور و فکر در
احوال ایشان نمینمایی که چگونه ما را با جمع نمودند
و قهر و ملامت و اذیت با هزار حسرت

بفرزند

بفرزند آن و شوهر زن آن و گذاشتند و توبست در
ظلمت کده قبر یا مور و مار محو آید که دیدند پس چرا
از ایشان عیبی نگیری و بحال خویش فکری قلمبازی
آیا کان کرده که این صحبت تو را رنج خواهد داد و تو
در دنیا جاودان خواهی بود و میراث هیتها نیست
تا چشم زنی رسیده وقت سفر تو فریاد است که در جهان
نمانده اثر تو بر روی زمین غرام غفلت تاکی از تو
نمین مگو نباشد خبر تو ای نفس عاجز پیا و از عصیت
روز حسنا که طولش پنجاه هزار سال است عذبتای
و هول و عظمت آن روز در چندین مواضع از
قرآن مذکور است و روایت شده که کسی حضرت
سید المرسلین صلوات الله علیه و آله گفت یا رسول
الله پیش شده حضرت در جواب گفت که پیش کرد اینده
است مرا چاره سوره قرآن معذرة و الا فقه و غیره بسیار

واذا الشمس كورت ودر این چهار سوره هول
 وعظمت رهنه قیامت مذکور است پس ای نفس
 بجز در چنین روزی که پادش سید المرسلین را
 پیر کرده اند به حال تو چگونه خواهد بود که مانند
 مستان یا دل سوزان و جگر پریان و مدینه کریمان
 برهنه یا بر دواتی بریان بر سره عسدر در آیی و ملائک
 غضب آلی که زبان از وصف هیبتشان عاجز است
 تو را گرفته کشان کشان بجل حساب و مقام عرض
 بوملک جبار حاضر سازند و اعضایت از بیم خجالت
 و ترس عذاب و عقاب بلندش در آید و نبات لال
 کشته اعضا بنطق در آید و اندک و کثیر و قیو و
 قطیرت سوره ال نمایند یا بکدام پا خواهی ایستاد
 و بکدام ملقمه توانی نمود و بکدام نیان جوابی خواهی
 داد پس با فرصت غنیمت دان و تتمه را بفقلت

مکذون

مکذون و از بهر هر سوره ای جوابی مهیا ساز و خود را
 در هر طریقه هلاکت میگردان و را بستی که امر بالمعروف
 علیه فرمودند که طایبوا انفسکم قبل ان تعاصیوا
 یعنی عاصیه نمایند نفسهای خود را پیش از آنکه
 در روز حساب شما را عاصیه نمایند پس اگر چنان
 بگوید آن عالی جناب عمل نموده و امر بد نفس خویش
 را عاصیه نمائیدی و زبانی محنت حساب و عصیت
 عقاب محنته الماوی در آیی و طریق عاصیه نفس
 است که در هر وضع خلوت نشینی و نفس را مخاطب
 ساخته از اوقات گذشته و خویشی تقصیر کنی
 پس هر ساعتی که بعصیت و ترک طاعت گذرانیده
 باشی بتوبه و استغفار تدارک و تلافی آن نمایی
 و طاعتهای ترک شده را از نماز و روزه و قضا
 کنی و اگر در دهه مات حق قرار گرفته باشی اندرین

وزکوة و خمس اداى آن نمائى و اگر کسی را بخایند
باشی و یا عذر بخواهد بود و اگر ساعتی صبر فرماید
و خواب و سایر مصاحبات شده باشد از بهر آن
حسن ترها خوری و پشیمانیها کشتی و هر ساعتی که
بطاعت و عبادت گذشته باشد خدا را از بهر آن
نعمت شکر نماید و چون بدین طریق آن حساب
هر خوشی فارغ گردی باید که هر صبح مانند تاجری
که شریک خویش را در هنگام تسلیم سرمایه سفرش را
نماید نفس را سفرش نماید و بگوید ای نفس را غیر
از یقینۀ عمر سرمایه نیست و هر نفسی از نفسهای
آن جوهر نفیس است که عوض ندارد و بدان نعمتها
غیر متناهی و تاج و تخت پادشاهی میتوان شید
و هر نفسی که از آن ضایع قتل گردد باعث
خسارت عظیم خواهد گردید و امروز روز نویست

که بود و کار بفضل خویش می آردانی فرموده و از کرم روی
انرا از ایام عمر گوید اینده و اگر چنانچه در سبک
مردگان میبودی هر آینه آرزوهای می نمودی که
یک روز بدینا باز گردی و غل خیزی میای آوری
پس بیا و افکار کن که مرده بودی و پروردگار تو زنده
ساخته پس فرصت غنیمت شمار و این گوا نماید
روزی از ضایع مگذار و بدانکه تمامی روز و شب پیست
و چه ساعتیست و در حلیت آمده که پروردگار
مرد روز قیامت پیست و چه از خزانۀ بینده
خویش نماید و بر این ساعتها روز و شب پس
خراندانیه روی کشایند پر از نور جان در بر این
ساعتی است که بحساب مشغول بوده و از بدین
آن نور انقدر فرج و سرور و پاد حاصل شود که اگر
بر جمیع اهل جهنم قسمت شود الم انش اینان

و خزانه دیگر از بهر وی بکشاید تیغ و قمار یک و از آن
 بوی عفت و ایله و این در بر این ماسعنی است که در آن
 معصیت نموده و از مشاهده این خزانه ویرانند
 خوف و ترس حاصل شود که اگر بر جمیع اهل بهشت
 قسمت شود نفیسم بهشت را بر ایشان ناخوش
 گرداند و خزانه دیگر از بهر وی کشاید خالی از اسباب
 الم و سرور این آن ساعتی است که جواب کند ایند
 یا مباحی دیگر از مباحات دنیا پس درین هنگام
 حسرتها خورد و پشیمانیها کشد که چرا این خزانه
 خالی مانده و این باعث غم و الم عظیم گردد و همچنین
 بعد از ساعات غم خزانه بر وی عرض نمایند پس
 ای نفس پیا و از لهو و لعب و عیش و طرب پهلوی
 آئی بنا و خزانه ای خویش را معنویان و خود را از
 درو و هلاکت میدان پست یا نه بخت گرفتار

در بوده اخلاص علم را بکدام از این دو پیرم رشتہ عقلت دیگر
 شاید که کنم یا وج مروت پیر و از

مقت

بسم الله الرحمن الرحيم

روایت کرده است اجازه از میرزا فی کتاب دلائل الامام
 حمیری حضرت استاد شیخ الاسلام و المسلمین سید باقر
 علوم الانبیاء و المرسلین دام ظلہ العالی در کتاب بحار
 الانوار با سند خود از سعید بن مسیب که گفت
 چون کشته شد حسین بن علی صلوات الله علیه
 رسید خبر فوت او بنده رسید خبرها پیدا کردن
 مبارک آنحضرت از بدست مقدس و حمل کردن و بردن
 سر آنحضرت بسوی یزید بن معاویه و کشته شد

مجدد نقران اهل پیش و پناه و سر مردان شیعیان
و کشته شدن علی بن الحسین که طفلی بوده است
در پیش روی آنحضرت بنشاند و امیر کردن در آن
آنحضرت مآتی بپاشد و آنواج بنی صلی الله علیه
آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها و در همه خانه های
مهاجرین و انصار را بوقی گوید پس بیرون آمد
عبدالله پسر عیینه از خانه خود فریاد
کنان و پیانجه بر روی نشان گریان چاک گریه
میکفت ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین
و انصار چنین امری و هتک حرمتی نسبت باهل
رسول الله و ذریه آنحضرت واقع میشود و شما
ننده اید و روزی میخورید آرام نیست مرا با آنکه
ببیند زوم و انتقام از او نکشم و در خانه نشینانند
طیبه بیرون آمد و عرض راه و اردوچ شهر می نمود

مکر

مکر آنکه ملا امشیون بلند میکرد و اهل شهر را
برین دید میشواریند و این خبرها را به بنی یمن
پس نمیکند شت بهیچ جمعی و عقلی مکر آنکه لعنت
میکردند برین دیدار و سخن عبدالله را قبول میکردند
و میگفتند اینک عبد الله بن عمر خلیفه رسول الله
ص و او آنکه زمینها را بدین دیدار و اهل بیت رسول
صلی الله علیه و آله و مریدان برین دیدار غی میکرانند
هر که سخن او را نشنود و اجابت نکند بدین است
او را و نه اسلام و اضطراب عظیم در شام و ساکنات
آن بلاد بهر سید و عبد الله وارد دمشق شد
و بدر خانه بنی ملعون رسید با گروهی از
مردم که در عقب او بودند پس داخل شد بشخصی
از مردمان بنی که رخصت بکند برای دخول
عبد الله و متابعا

آمده است و دست بر سر دارد بر هیأت ارباب شرف
و مردمان میشتابند بسوی او و از پیش رو و از
عقب پس برین ملعون گفت که ابو محمد اگر کنیت
عبدالله است یحوش آمده است چنانکه عادت
اوست در بعضی از اوقات و پس از آنکه رفت
جوش او فرو خواهد نشست پس رخصت داد که
عبدالله بقیهای داخل شود فریاد گریان و میگفت
چگونه داخل شوم یا امیر المؤمنین و حال آنکه
نسبت یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و اجماع
چند بعمل آوردی که اگر ترک و روم دست می
یا فتند حسرت ایشان از مثل تو ضایع نخواهستند
کردن این اعمال شنیعه که از تو صادر شدند از ایشان
صادر نمیشد برخیز از این میاطر و دست
از خلافت بردار تا مسلمانان اختیار کنند

کسری

کسی که احوال است یا بقیام از تو پس مرجع گفت باو
ببین و آنجای خود حرکت کرد و اول امینیه خود
چسبید و گفت مرا ای محمد ساکن شو از خوش
خود و عقل خود را کار فرما و نظر کن چشم خود و بشو
بکوش خود چه میگوئی در باره پدر خود و برین خطاب
ایا بود هادی و مهدی هدایت کننده و هدایت
یافته شده و خلیفه رسول خدا و ایا و از حضرت و خوا
تو حقه که دختر او بود در خانه رسول الله بود
اینان کسی که بود گفت باید عبادت کرده نشو
خدا در دنیا فی بلکه باید چنین کنیم که هر اهل حق
کنند عبد الله در جواب برین گفت که پدر من ایما
بود که تو وصف کردی و از این خیال تو در باره
چیزست و چه میخواهی بگوئی در باره او گفت پدر
تو پدر من حکومت شام را داد یا پدر من بید

تو خلافت رسول را از اخی داشت او در جواب گفت
که بلکه پدر من به پدر تو حکومت شام را مقوض است
نزد گفت ای ابو محمد پس ای ارضی هستی به پدر خود
و بعهده ای که به پدر من نوشته است یا ارضی
نیستی عبدالله گفت بلکه ارضی بنزد گفت آیا ارضی
هستی به پدر خود چنانکه گفتی عبدالله گفت
بلی پس بنزد دست خود را ندی دست عبدالله
بن عمر و گفت مرا و را بر خنای ای ابو محمد تا بخوانی عهد
پس برخواست عبدالله باین دید و بنزد افتاد و فرمود
ای بنزد رفت و صندوق را طلبید و در او آتشود
قما بوقی مقفلی سر بهری را ایضا پیرون آورد
و از آن قماربوت طوماری لطیفی پیرون آورد
که در میان غرقه می رسید و پیچیده بود پس طومار
بدست خود گرفت و کشود پس گفت ای ابو

محمد این خط پدرت گفت آنی بخدا قسم و گرفت آن
طومار را اندست بنزد و بوسید آن را پس گفت بنزد
مر عبدالله بن عمر که بخوان ایخه درین طومار است
و چون کشود آنرا که بخواند دید که در ایضا نوشته است
بسم الله الرحمن الرحیم پدری که اینچنان کسی که کفر
ساخت ما را بفریب شمشیر آب و از بر او غلام
پس غیر او را کردیم در حالتی که سینه های نا هوای
و جانها از زان بود و نیتها و جبین آنها خالفتند
از آن چیزهای که خلیان مینمایند بخاطر آن شکو
و شایهات باعتبار آن چیزهای که نیات و
بصایر ما بود بآن چیزها از آنکار کردن ما
آن چنین بود که خواند ما را بآن و اطاعت کردیم
او را در آن از برای آنکه شمشیرهای خود را از ما
بندارد و معاونت خود را بر ما و قتلهای غیر

واعانت تجوید از انجا عتی که چون دین او را شنیدند دست از دین خود و دین ابای خود از قریش برداشتند پس قسم میخورم به حق و امانم و لغت و ولایت و عترتی که انکار نکرده است اینها را هم از ائمه ان که عبادت آنها کرده است و هرگز عبادت رب کعبه نکرده است و هیچ سخن محمد صلی الله علیه و آله را باور نداشته است و در صلح را نگوید است مگر از برای اینکه حیل برانگیزد بر آزار و ضرر رسانیدن با و بدستی که محمد آمد ما را با سحر عظیم و زیاده بود سحر او بر سحر نبی است یا موسی و هرون و داود و سلیمان و عیسی پس مادرش و هر آنکه بتجسس که آمد ما را به سحر که آورده بودند پیشینان و زیاده سحر چند آورد که اگر ساحران و جادوگران پیش میدیدند آن

سحر

سحر را هر آنکه آفریند او را خواستند کرد باینکه محمد صلی الله علیه و آله و امیر و بهتر ایشاست پس بیکر ای ابو سفیان سنت قوم خود را و دست از ملت خود بر مدار و وفا کن بان چیزی که بودند با و سیاف توان انکار کردن این بنا که خانه کعبه است و میگویند که انرا رقی هست که امر کرده است ایشا تراخ آن و طواف کردن آن و گویانده است از اقبلات برای ایشان و اقرار کرده اند بنماز و حج و ان جمله انا که اعانت کردند محمد صلی الله علیه و آله را ان اصحاب او این مرد قارسی نباشت که در صحیح نباش لکن است و نماش روزی است و گفتند که وحی آمده است بسوی محمد صلی الله علیه و آله که اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لِلَّذِیْ بِکَکَ مَبَیِّتٌ وَ هَؤُلَاءِ لَعَالَمَیْنِ که ظاهر معنیش اینست بیتی

که اولین خانه که وضع کردند برای آدمینا و اولی عباد
 هر آینه آن خانه است که مکه است بابرکت و
 هدی مرجهائیان و قول ایشان قد برقی بقلبت
 وَجَّهَكَ فِي السَّمَاءِ فَلْتُكَلِّمُنَا قَبْلَهُ تَرْضَاهُ أَقُولُ
 وَجَّهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا
 وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ که ترجمه اش بغایت سخی است بد
 سخی که مایه بستم گردانیدن روی تو در آسمان
 برگردانیم تو را با قبله که خواهی و از کن رویت بجانب
 مسجد الحرام و هر جا که باشید و از کینه رویتان بجا
 او گردانید نماز اصحاب خود را رو بکنی چند
 پس چه عیب میکردا و بر ما اگر نه سحر او بود از
 عبادت کردن ما من اصنام و اوثان را و کلات
 و غزنی و آنها از صلوات و چوب و مس و نقره و
 طلوز بلات و غزنی قسم که نمی یابم ماسیسی از برای

پیلون رفتن از این دین و اینکه می کرد و هستیم هر
 چند که ایشان سحر نمایند و تویر کنند پس نظر کن
 بدینده پدنا و بیشتر بکوشش تو و قاتل نما بدو
 عقل خود مذهب باطلی را که محمد و اصحابش در آن
 هستند و شاگردان و غزنی را و اینکه خلیفه محمد
 بر امت او سید رشید صیق ابن عبد العزیز که کینشش
 ابو بکر است و حاکم شده اموال ایشان و خونهای
 ایشان و شرعیت ایشان و غنائهای ایشان و
 حلال ایشان و حرام ایشان و جمع کردن حقوق
 را که کان میکنند که ایشان آن حقوق را جمع نمایند
 از برای پروردگار ایشان تا آنکه بآن حقوق ایشان
 اقامت کنند انصار را و عواضها را پس نیست
 ابو بکر در مدت خلافت خود سدید و رشید در
 حضور مردم خضوع مینمود و در غایت نهایت

نهایت شدت بملای او و چاره نییافت برای عداوت
ایشان بغیر از معاشرت با ایشان و هر آنکه تحقیق
که بر جستی کردم من بر حستی سخت بر شه های
بنی هاشم و قرن ظاهر ایشان و علم ناض و عده و عد
ایشان که مستی است مجیده و داماد محمد بود و این
که او را سیده شاعر عالمیان میداندند و او را بنام فاطمه
مینامند حق آنکه آدم بد رخا نه علی و فاطمه و پدر
ایشان حسن و حسین و دو دختر ایشان زینب
و ام کلثوم و کینز ایشان که فقه نام داشت و یاف
بود خالد بن ولید و قنفذ مولای ابی بکر و هر کس
که با ما بود از خواص ما پس در را گویدم بر ایشان
گویند حق سخت پس جواب گفت مرا کنیز ایشان
فقه پس گفتم او را بگو علی که دستا نیان اباطیل
بدار و طمع در مخالفت مدار که این از برای تو

نیت

نیت این امر آن کسی است که مسلمانیان او را انشا
کنند و روگردانند و بر تولات و غری قسم که اگر او را
محابی بگویم میبود هر آنکه پسند میگرد و عزرات میبود
از اینکه برسد با نچه رسید با و از خلافت این ابی
کشته که محمد است لیکن من صفی روی خود را هد
تین بلو کردم و ظاهر گردانیدم از برای آن بصیر خود را
یا نصر خود را بنا بر اختلاف فتنه و کفتم مرد و رسید
نزار و قطعات بعد از آنکه کفتم مرا ایشان از آنکه نیست
خلافت مکرر و قریش پس اطاعت کنند ایشان را
مادام که اطاعت کنند ایشان خدا را و این را چرا
گفتم برای آنچه پیش واقع شده بود از پس ابوطالب
از مردانیکهای او و خون رین شها که کرده بود
یتن تنها در غزوات محمد صلی الله علیه و آله و آله
دیون انصفت کرده بود که آن هشتاد هزار درهم

بود و وعده های و لایحان نموده بود و قرائن جمع نمود
 بود و هر حق که بر پیغمبر داشتند از تاز و کهنه آنها هر
 یک را آورد و گفتن میهای برین و انصار را نمان که گفتن
 امامت در قریش است گفتند و اصلع بطین امیر
 المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله پیعت گرفت از برای او و اهل
 ملکش و سلام گفتیم ما بر او تسلیم کردیم و او را با
 ما رفت مومنان در چهار موطن پس اگر هستید
 شما که فراموش کرده اید آن موطن را ای معشی
 قریش ما آن موطن را فراموش نکرده ایم و نیست
 پیعت و نه امامت و خلافت و وصیت مکر حق
 مفروض و امری میم که نه تبری بود و نه ادعای پس
 ما تکذیب کردیم ایشان را و چهل مرد را آوردیم که
 اقامت شهادت کردند بر محمد صلی الله علیه و آله

او گفت امامت با اختیار است پس در آنوقت انصار
 گفتند ما احقیم از قریش بخلافت و با امامت چونکه
 ما بودیم که مجادلیم میهای برین را و نصرت کردیم حضرت
 و اصحابش را و هجرت مردمان بسوی ما بود پس هرگاه
 چنین شد که انکسی که امامت حق او بود از او گرفتند
 و با او ننگ داشتند چنین نخواهد بود که این امر را ما بشما
 واگذاریم و گروهی گفتند انما امیری باید و از شما این
 مادر جواب ایشان گفتیم که چهل نفر شهادت طلب
 بر اینکه انهم از قریش باید باشند پس گروهی قبول کردند
 و گروهی انکار کردند و بایکدیگر نزاع کردند پس گفتیم
 و حال آنکه همه انجم میشینند که باید بخلافت و اما
 قبول کنند انکسی را که سلسله از همه ما پیشتر است
 و قبیلش از همه افرق تر گفتند ان کیست که بگوید
 باین او صاف میستای که بر او بر حاکم کردیم

او در زمان مقدم داشت و پیشتر از گردایدن که با مردم
نماز گذارد و در روز نذر با او سه بار قریش نشسته بود
و با او مشورت میکرد و برای او عمل می نمود و مصاحب
او بود در زمان و دختر خود را عایشه که او را ام المومنین
نامیده بود بقدر او در آورد پس رو کردند بنی هاشمی
که از خشم اعضا ایشان انکیز می گردید میشد و معاویه
و پیشی کرد ایشان را پس وز پس با ایشان دست یکی
کرده بود و شمشیر خود را کشیده بود و میگفت با
غیر من بیعت کسی نمیکند از من بکند تا دست شمشیر
در دست منست پس من گفتم زنان بنی هاشم بفرای
تو بنشینند ما در تو صفیه دختر عبدالمطلب است
پس گفت انست بمداشرف عالی و غری که بارت
سز فقر کردن ای پس حشمت و ای پسر صفا که است
شو ما در بنی هاشم و حرفی سخت در جواب گفت

منعم

مترجم گوید گوید حرف سخت آن باشد که خطاب پدید
و جد و حال اعلیٰ چون بوده و ختم مادر و خواهر
عنه او لعنة الله علیها اصل علی بن کبیر که پس
برجستند چهل مردان انجاعت که در سقیه
بنی ساعده حاضر شده بودند بر زین پس بخدا قسم
که تو انستیم ما که شمشیر را از دست او بگیریم تا
او را بر زمین خوابانیدیم و هیچکس را ندیدیم که یاری
کند او را پس برجستم من بسوی ای بکر و قد
بیعت با و دادم و بعد از آن عثمان بن عفان وقت
مردمان که حاضر بودند بیعت کردند بغیر از زین
و گفتیم ما را و را بیعت یکن و اگر نه خواهیم کشت
تو را پس مردمان را از منع کردند و گفتیم که بهلت
صید او را که بغصب نیامده است مگر انبوی
خوف و غضب بنی هاشم و کریم ابوبکر را بدست

خود و او را از جا برخیزانیدم در حالتی که میلونید
و عقلش مختلط شده بود پس او را بخیر هر چه
تمامتر بر منبیر پیغمبر بالا کردم پس من گفت ای ابو
حقصص منبتی سم از دست بد علی پس من در جواب
او گفتم که علی از تو مشغولست و بکار خود پرداخته
است و اعانت کرد مرا بر این امر ابو عبیده بن
الجراح که از پیش روی او را بمنبر میکشید
جنت روانه منبر میساختم مانند بزرگوار
برند آهسته و بمهوت و متعین
منبر برآمد و هوشانه گفتم او را خطبه بخوان پس
نمایش پیدا آمد و بفاتی توقف کرد و در بنایش
انرا غر و فنا تو ای در سخن گفتن از سر سید و مدح
یاز کرد و چشمش را بر بوم گذاشت پس من کف
صفت خود را بدندان کنیدم از نهایت خشم و

گفتم

گفتم هر چه خطا طرت رسید بگو اگر چه کله باشد پس
هم تنواست بگوید چون اراده نمودم که او را از
منبر بزدایم و خود بجای او بایستم و خطبه بخوانم
بناظر من رسید که مردم تکذیب خواهند کرد مرا و باور
نخواهند داشت آنچه گفتم در باره او از قضایل
و کالافات و اکثر ایشان از من پرسیدند که چه شد
آنچه گفتی توان فصل او و چگونه بود آنچه گفتی که شنید
بودی از رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان ای بکر پس
من در جواب ایشان گفتم که آنچه من از فضل او گفتم بر تو
پیغمبر صلی الله علیه و آله انقدر است و چندان نیست
که من از تو فارصه موئی باشم در صیغه
پس از آن گفتم او را حرفی از منبر بزدای پس
بخدا قسم در یافت کرد در روی من و من
که او ای بکر بزدای من بر منبر برخواهم آمد و سخن

چند خواهم گفت که فکر او بانه از سیده باشد پس
گفت بعد از این معیت و علیل که من بر شما وای شده
امر و من سر کرده شما نمی توانم بود در حالتی که علی
میان شما است و بداند که بد رستی که مرا شیطان
هست که نازل میشود بر من و مرا وسوسه میکند
و از در تکرر بآن شیطان جز مرا پس چون من بلیغ
مرا بر پای طاری که در مو و پوست شما نیفتد و شما را
از من نذر و طلب امر نش میکنم از برای خود و از
برای شما و از من نیز بر آمد پس دست او را
گرفتم در حالتی که مرد مان همه چشمهای خود را
اقا و بر می داشت و همه متوجه او بودند و دست
او را فشاری سخت دادم پس نگاه او را نشانید
و مرد مان را به بیعت اوفی آورم و از او جدا نمیشد
آفرامیت میسایندم انقلک امارت و ولایت

و

و هر کس انکار بیعت او میکرد و میگفت چه شد علی ابن
ابی طالب علیه السلام که از جانب خدا و رسول امیر
ولی بود من در جواب میگفتم که او امارت و ولایت
را از گردن خود برداشت و بمسلمانان گذاشت
که هر که خواهد خلیفه سازند تا خلق میان ایشان
کمتر باشد و الحال خانه نشین شده است و از خانه
بر نمی آید پس ایشان با کراه بیعت کردند و چون
فاش شد بیعت ابی بکر راجع گرفت و انستیم که علی
بر خواهد داشت فاطمه و حسن و حسین را و
نخایه های مهاجرین و انصار رفته بیا د ایشان
خواهد آورد بیعت خود را بر ما همدیگر چهار طرف
و از ایشان مدد خواهد طلبید که با او خروج
کنند و ایشان وعده خواهند داد او را در شرب
بصرت که او را یاری کند و در روز بوعده خود وفا

نخواهند کرد پس آمدن بنانه او که شاید سبیل انگیزم
 برای پیرون آوردن او از خانه پس گفت کینرا
 ایشان قضی چون گفتم مرا و که یکو بعلی که پیرون
 آید و با ابوبکر بیعت نماید که همه مسلمانان بر او
 اجتماع نموده اند او در جواب گفت بدرستی که
 امیر المومنین علی علیه السلام الحال شغلی دارد من
 گفتم این حرفها را و گذار و بگوی او را که پیرون آید
 اگر نه بنانه اش میزنم و میخوار او را از خانه پیرون
 میآورم در اینحال فاطمه از اندک خانه آمد و بیست
 در ایستاد و گفت ای گروه کراهان و تکذیب کننده
 خدا و پیغمبران چه میگویند و چه میخواهید من گفتم تو
 فاطمه فاطمه در جواب گفت که چه میخواهی از ما
 ای پسر من گفتم چیست پس عرض کرد که تو را فرستاد
 است که جواب ما بگویی و خود در پس پرده حجاب

مشر

نشسته است و هر دو که طغیان و سرکشی توای شقی
 مرا پیرون آورده و خدای تعالی باین سبب عجت
 را تمام کرد بر تو و هر گاه تپاه کان پس من گفتم بگذار
 از خود یا طویل و افسانههای زنانه را و بگو بعلی
 که پیرون آید او در جواب گفت لا حب ولا کرامه
 تو را ند ما حقی و کو امتی نیست و ما ان تو پیونیم
 آیا گروه شیطان و لشکر او میترسای مرا ای عمر
 حال آنکه لشکر شیطان ضعیفند پس من گفتم که
 پیرون نیاید هیزم عظیم پیاورم و اهل این خانه
 را با تشو زنم و هر که در این خانه است بسوزم
 یا آنکه علی را کشان کشان بی بیعت ای بکر به یوم
 و دست بضر کشادم و تا نیانه از قنفذ گرفتم
 و گفتم بخالد بن الولید که تو و رفیقانت بر من
 هیزم پیاورید که همین ساعت آتشی آروزم

فاطمه گفت ای دشمن رسول او و دشمن امیر المومنین
پس فاطمه دست خود را از پس در در آورده که نگذارد
که در را بکشایم و من قصد کشادن در کردم و هر چه
کردم نتوانستم در را بشود پس رفتم کفهای او را
بتازیدانه که بسیار او را بیدار آورده پس شنیدم
صدای ناله او را و گویید او را چنانکه نزدیک شد
که دم نرم شود و بر کردم اندر خانه پس پیاده او را
کینهایی که ما از علی داشتیم و مبالغه افروختن
خونهای بزرگان عرب در غنایت و مروی که
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را پس پای خود را
بر در رفتم فاطمه در پشت در سینه خود را بیدار
چسباییده بود که سپری باشد میان ما و
او نتوانیم ما بخانه ایشان داخل شود و اینحال فاطمه
صدایند که گان کردم که بدین نیز و زبیر شد و گفت یا

ابتدا

ابتدا یا رسول الله چنین میکنند به حبیب تو و دوست
تو و خنق تو آه ای فخر یکبر و ضبط کن که بخدا
قسم که این در اندران شکم من بود و تحمل این ملعون
کشت او را و شنیدم او را که در در زدن گرفته است
و پشت بدیوار داده است در را پس کردم و داخل
خانه شدم پس فاطمه متوجه من شده روی دیدم که
چشم مرا بغیر کرده پس چنانچه بهر دو خساره او رفتم
از بالای مقتعه چنانچه گوشواره او کیست و برین
میان ریخت و علی بیرون آمد پس چون من این معنی را
احساس کردم بزودی هر چه تمام تر خود را بیدار
خانه رسانیدم و گفتم مرخالد و قنفذ را و هر که یا ایشان
بود که از امری عظیم بنایت یافتیم و در ولایت دیگر
اینست که عمر ملعون گفت که بنایتی عظیم کرده ام
که بر جان خود میترسم از آن جنایت و این علی است

کما از خانه برآمده است و نه مرا و نه شما را همه تاب
مقاومت او هست پس چون علی بیرون آمد و دید
که فاطمه دستهای خود را گشاده است به پیشانی
خود و میخواند موی سر خود را بکشاید و پریشان
کند و استغاثه می نماید بخداوند عظیم از آنچه نازل
شده است با و بچادر او را بر سر او انداخت و گفت
مرا ای دختر رسول الله بدرستی که خداوند عالم را
بدر تو را صیغوت کرد اینست از رحمت عالمیان باشد
و خدا قسم که اگر موی سر خود را بکشای و از خدا آسما
نمائی که همه این خلق را هلاک گرداند البته اجابت
تو خواهد کرد تا آنکه بر روی زمین ازین کافران
بشری را باقی نگذارد زیرا که تو و پدر تو عظیم تراند
از خدا از توح بیغم علیه السلام که فرق شد از جهت
او بطوفان هر کس که در روی زمین و زیر آسمان

بود مگر انجاعتی که در کشتی با او بودند و هلاک کردند
قوم هود را چون تکذیب هود نمودند و هلاک کرد
عاد را بباد سردی تند و تو و پدر تو عظیم تر است
قد شما از هود و عذاب شود قوم ثمود را و انقاد و آتیه
هزار کس بود ندیدی که در آن ناکه و بجهت آن پس بود
یا شای سیده تنان عالمیان رحمتی بیا این
خلق و از کون و میبوده یا شای سبب عذاب ایشان
و در دنیا بدست او اشتداد یافت او با قدر آن خانه
رفت و فرزندش را که علی علیه السلام او را حسن
نام کرده بودند از او سقط شد و جمع نمودم من جمعی
کثیری را نه برای آنکه عکاس شده غلام با علی و با ایشان
نخواهم زیادتى کنم ولیکن انبوی آنکه دل من بایشان
اطمینان یابد و خاطر من بایشان جمع شود و
آمدم در حالتی که علی این الحطاب علیه السلام

در اندرون خانه حصاری بود پس از خانه بیا کراه و
 نور پیوست آوردم و او را کشیدم به بیعت کشید
 سخت و بدرستی که من یحیی الیقین میدانستم علم
 جزئی که شک در او نبود که اگر جهد میکردم من و هر که
 بر روی زمین بود به بیات مجوسی برانداختن او
 تمام جبر نمیتوانستم نمود ولیکن اطاعت کردن
 او را برای چیزی چند بود که در خاطر او بود که
 آنها را میدادم و نمیگویم پس چون بمقیقه بی
 ساعده رسیدیم ابو بکر برخاست و هر که در
 انجاس بود استغفر میگردید یحیی پس علی گفت
 ای عمر ایادوست میداری و میخواهی که تعجیل کنم
 و زود جزای تو را بیاخیزنند اخته در کنار تو
 نه پس من گفتم نه یا امیر المومنین پس بخند
 قسم که خالین الولید این حرف را شنید از من و

نود

نود رفت بنزد ابو بکر و با او رسانید ابو بکر باو گفت
 که میدانم اندست من چکنم و این کلمه را بسیار
 تکرار کرد چنانکه هر مردمان می شنیدند و عیوب
 علی بن ابی طالب علیه السلام داخل سقیفه شد ابو بکر پیش
 انحضرت میل نمود پس من گفتم مراور که تحقیق بیعت
 کردی ای ابوالحسن و برگشت و من شهادت میدادم
 که بیعت نکرد و دوستی بخانیه ابو بکر در آن فکر و
 من خواستم که مطالبه کنم او را به بیعت تا او تعجیل
 کند از برای من آنچه را پس انداخته است از من
 و سزای مرا نمود من برساند و دوست داشت ابو
 بکر که نپذیرد علی را در امکان از نهایت جرع و خوفی که
 از انحضرت داشت و چون علی از سقیفه برگشت
 متاخر او را کو فیم که آیا بجا رفته باشد گفتند که
 رفته است بسوی قبر محمد صلی الله علیه و آله و

ایمان نشد است پس برخواستیم من و ابوبکر و همه
 جاد راه تنزی امیدم و ابوبکر میگفت ای بر تو
 ای عمر چقدری و این چلیست که نسبت یفاطلمه
 بعمل آوردی اینست بخدا قسم دنیا کاری بزرگ
 پس من گفتم بدرستی که عظیم ترین چیزی که بر تو
 و انضی را و میترسم انست که علی با ما بیعت
 نکرد و وثوق ندارم بر چنین بیعتی که مسلمانان
 تشاقل نمایند آنرا و گویند اگر بیعت او میشود
 علی پس چرا بیعت نکرد ابوبکر گفت چه باید کرد
 مرا گفتم چرا انست که پیش مردم چنان و نمائی
 که با تو بیعت کرده است نزد قبر محمد صلی الله علیه
 و آله پس امیدم نزد قبر حضرت و حال آنکه گویانده
 بود قبر اخضر را قبل خود و کف خرد را بر تربت قبر
 مقدس کلاه بر روی او و در آنرا که در آن مسلمان و ابوبکر

و مقدار و عمار و عذیقه بن ایمان بودند پس امیدم و
 بر او و نشستیم و من با ابوبکر رسانیده بودم پیشتر گفتم
 خود را بگذار بهمان طریق که علی دست خود را گذارده
 است بر قبر و دست خود را نزد یک بدست اغضرت
 بگذار پس چون چنین کرد من دست ابوبکر را گفتم
 تا بدست اغضرت رسانم و بگویم که بیعت کرد پس علی
 دست خود را پس کشید تا این تنویه و مکر حق توان
 بدرفت و برخواستیم من و ابوبکر و روبه راه نهادیم
 خدای عزای خیر و عمار علی را که بیعت را از تو میرغ
 نداشت و با تو بیعت کرد من این مافی که نزد قبر رسول
 الله صلی الله علیه و آله حاضر شدیم پس بن جست
 از میان آن همه قوم ابوبکر چندین جناده الفقاری
 فریاد گران و میگفت بخدا قسم ای دشمن خدا که علی
 با عتیق بیعت نکرد و در عز را هر جماعتی که با

میوسیدند و ما با ایشان بر میخوریم و ایشان خبر
 میدادیم که علی با ابوبکر بیعت کرد و ابوذر تکذیب
 میکرد ما را و ما را بدروغ نسبت میداد بخدا قسم
 که علی با ما بیعت نکرد در خلافت ابی بکر و نه در
 خلافت من و بیعت نخواهد کرد یا کسی که بعد از من
 باشد و خلافت بر او قرار گیرد و همچنین دوازده
 مرد از اصحاب علی شیعته نکودند نه از برای ابی بکر و نه
 از برای من پس کسی که ده است ای معویه این
 کارها که من کرده ام و کینه های گذشته او را امتضا
 نموده ام یعنی او را انجا بدو آورده ام که کینه های قدیم
 خود را نسبت بمن عمل آورده اما تو و پدر تو ابو
 سفیان و برادر تو عتبّه پس من میدانم که چها
 از شما صادر شد در تکذیب محمد صلی الله علیه
 و آله و مکر کردن با او و آورده نمودن دوایر یعنی

بلایای بسیار بر پدر او اندیشه بود دید که بلای
 الجبل با حضرت بر می آیند در آنوقت که حضرت در مکه
 بود و طلب کردی تو از حضرت را در کوه حری تا بقتل
 رسانای و الفت داری از او و کوفه کفار را جمع
 نمودی همه را بر من انحضرت تا با او حرب و قتال
 نمایند و پدر تو بر شتر سوار شد و قایم از حزاب
 گردید و محمد صلی الله علیه و آله میگفت که لعنت
 کند خدای آنکه بر شتر سوار است و آنکه شتر را میکشد
 و آنکه میراند شتر او پدر تو آن سوار بود و براد
 تو عتبّه شتر را میکشد و تو میراندی آنرا و فراموش
 نتوانم کرد هرگز هندی را در آنوقت که بخشید بوشی
 ایند بخشید تا خود را نپایان دارد برای عمره که اول
 شیو خدا میگفت در زمین و او طعن حرب بر او
 نکرد و دلش را شکافت و او را شق کرد و مکر او را

بر گرفت و بنزد مادر تو آید و پس کان کرد محمد صلی الله
 علیه و آله بگری که داشت که آن بکر مستل شد چو
 مادر تو همت خواست که داخل کند ای ابد همان غوغا
 و انداخت آنرا از درین بوم و پس تا میزدند محمد صلی الله
 علیه و آله و آنجا او را نشان از آنکه الا کید یعنی
 نطق که خورده بکرهاست و همه این مطلب را همت
 در شر خود بسته است که محمد با مقاتلا نش
 اعتدال کردند و مضمون او بفارسی نیست که ما اینم
 دختران طایفه که راه میرویم بر بالشها و غار
 مثل در در غنائی و مشک در مفارق اگر در بیا
 آورند دست در کردن ایشان در روی ویرم یا اگر
 پشت نمایند از ایشان مفارقت مینمایم فراق
 کسی که در اصل با ایشان محبت نداشته باشد
 و دنیا فی که یا همت آمده بودند جامهای نرنگین

بروشیده

پوشیده بودند و رهای خود را کشوفه بودند
 و دستهای خود را و سرهای خود را بنظر ابرو
 می نمودند و ایشانرا فریفته حسن و جمال خود
 میساختند و تخریب می نمودند بر قتال محمد صلی
 الله علیه و آله و می گفتند یا ایشان که شما مسلم
 نشدید بطوع و رغبت خود بلکه بکراهت اظهار
 اسلام کردید در در و دفع مکه پس گردانید شما را
 طلقا و آزاد کردگان و بر شما منت گذاشت
 که شما را نکشت و گردانید برادر من نید پس خطا
 را و عقیل برادر علی ابن ابی طالب را و عباس
 عم ایشانرا مثل ایشان و بودانیدر توایو مفا
 در نفس او عداوتی عظیم در آنوقت که گفت بخدا
 قسم ای این ای کبشه که سواران و پیادگان در
 مدینه اینقدر بیاورم که مدینه پر شود و

شوم میانه توقیفیانه این حدودها پس محمد گفت
و مردم را خبردار میکرد ایندکه دانسته است و در
یافت کرده است آنچه در نفس بوسفیان بوده است
و در خاطر گذرانیده است و از پخته گفت در
جواب او که اینچنین خواهد شد که تو در خاطر
اندیشی یا چنان خواهد شد که خدا کفایتش
تو کند ای بوسفیان و او مردم چنین و اینقدر
که بر مشیر و ابیالا خواهد رفت و فرمان فرمایی
خواهد کرد احدی غیر از او و غیر علی و انا که
بعد از او باشند از اهل بیت و پس باطل شد
سحر او و ناچیز شد سعی او و بر مشیر و ابیالا رفت
ابو بکر و بنی عدنان ایشان به میرا و ابیالا رفت
و امیدوارم که شما ای گروه بنی امیه چو بیهای
طناهای این دولت باشید پس از این پخته بود

که تو را ولی گویند و امامت و خلافت را مانند قلاده
بر گردن تو آویختم که هر رازی از راههای آن که خواهی بری
توانی و تو را معرفت کرد ایندم در میان مردم بسبب
این خلافت که در میان همه خلق سرشناسی و مخالفت
کردم آنچه او گفته بود در باره شما و پیوسته ندارم
از شعرا و شاعران که بهم رسانیده بودند و میگفت و حی
من نازل شده است از پروردگارم در قول خود
که گفته است وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْفَرَّانِ وَكَانَ
ماشت که شجره ملعونه شما پیدای بنی امیه و ظاهر گردانید
و روشن ساخت عدالت خود را با شما هادر آنوقت که
پادشاه شد و همیشه عدالت مستحکم بود در میان
بنی هاشم و فرزندان ابیالا و فرزندان عید
الشمس و میبایست که این امور پادشاهی و شریعت
انتهای تو آنچه شرح کردی است بصیحت میگویم تو را

و بر تو میترسم انکوتا هم سنت و تنکی سینه ات و کمی حلت
اینکه تجلیل کنی در آنچه وصیت کردم تو را با و متمکن
گردانیده ام تو را از او و از شریعت محمد صلی الله علیه و آله
وامست و اینکه ظاهر کردی آن برای ایشان که مطالبه
میکنی طبعی که از ایشان نسبت بتو بعمل آمده است
یا بیک یکی از ایشان شماقت کنی یا رد کنی بر محمد صلی
الله علیه و آله یعنی آنکه او آورده است یا صغیر شماری
اخر را و یا مقتدا خود را بجانب خدا بر دم رسانیده آن
که از جمله هلاک شدگان خواهی بود که اجماع را بر او برشته
است تو فر و کذاری و غراب کنی اجماع را و بنا گذاشته
است و حذر کن هر چند که توافقی چون داخل شدی
در مسجد و متین محمد صلی الله علیه و آله و قصد نوب
کن محمد را در هر چه او آورده است و بحسب ظاهر
در مقام ده جاری ساخته است و ظاهر کن

ترقی

مخفی و واقع را در رعیت خود یعنی چنان کن که احدی را
خاطر نرسد که تو یا ایشان در مقام دشمنی و در خلوت و
غایبانه کار خود را میان و از ایشان حاکم نما و هم ایشان را
بیطاها از چند بتوان و حدود را در میان ایشان ب
پادار و منها یا ایشان که تو حق را از خلاف و کذا داشت
میکنی یا فریفته را بر دم می شکنی یا سستی را از محمد تغییر
مینمایی که باعث این میشود که امت او بر ما میشوند
بلکه ایشان را بیکران آغاجی که ایشان اینست و ایشان را
بقتل آورده بدستهای خودشان و ایشان را بکشتن
میشمشیرهای خودشان و کردن کشتی مکن یا ایشان
و یا ایشان مقاتله منها و یا ایشان فری کن و حق
ایشان را از ایشان در بیع مدار که از ایشان
که کما می کنی و در مجلس خود جاده ایشان را و هر جا
آن برای ایشان عالی کن و ایشان را در جاهای خوب

نشان و توسل جوی قبل ایشان بر رئیس ایشان و ظاهر
 ساز بشیر و بشا را بلکه خشم خود را از ایشان
 فرو خور و از ایشان عفو نماید تا ایشان توبه و
 دارند و اطاعت نمایند و اگر من این نیستم بنمود
 و متابعان خودم و بر توان صولت علی و شیرین
 او که حسن و حسین اند پس اگر تورا ممکن شود که گویی
 از امت او را به اکت اندازی قحیل نمایی و مبادرت
 کن و قانع مشو با امر صغیره و قصد نمایی که امور
 عظیمه بدست تو جاری شود در ایران از آن ایشان
 و حفظ کن و میست مرا که بتو کردم و عهدی که بتو نمودم
 و اخفا کن و اظهار ممتای و امثال کن امر و نفی مرا
 و اطاعت مرا بخود لازم دان و ذیهار که مخالفت
 من ممتای و طریق اسلاف خود را پیش گیر و طلب
 خونهای خود بکن از ایشان و بی پیای ایشان

روان باشد پس تحقیق که من نزد تو سر و جوی کردم
 ظاهر گردانیدم و جفت تو میکردم این و مایای
 مذکور را بر این آیات که توبه مضمون آنها قیاسی
 اینست ای عوید بدستی که این قوم جلیل است امور
 ایشان بد عوی پیغمبری کردن آنکس از ایشان
 که همه خلایق از او خوف و جنایتی طلب دارند
 من میل بدین ایشان کردم و پس از آن معلوم شد
 که هیچ اصلی نداشت پس و یا چنین دینی که من پیش
 خود را بسبب او شکستم و اگر من چیز را فراموش کنم فراموش
 نخواهم کرد و لید او شبیه او عتبه و عاص که افتاد بود
 بود نزد چاه بدو در پی پروه اندازند دل من سوزشی
 هست انبای سوزش مرا کزیده بلای نیافتن من
 ایشان را و کشته شد ایشان در چند بدان
 از آنکه ای حکم بود که نهایت حقاقت بود با عیسا

فقیری که داشت پس همین جماعت مذکوره را با نفقات
خون ایشان بکن بفرستمش و ابدار و نیکوهای
استوار و توفیق جود دفع و قمع ایشان بمرآت
شهر شام در کوفی که ایشان شیرین و باقی مرد
نسبت با ایشان میدهند و هر قدر که توانی تخلیط
کن و اشفتگی پیدا کن در این ملتی که این مرد کشته
آورده بود و چشم ندید و سحر کرده بود و طلب
نماکنهای دینیه را که تو باید از ایشان داشته
باشی و چنین پیش مردم اظهار کن که دین او را
میخواهم ظاهر کنم و بهمه مردمان برسانم زیرا که تو
نمی توانی طلب تاز خود کردن طلب بدو این که
دین ایشان را بر خود بیند و بحسب ظاهر باین
ایشان عمل نمایی و بشمشیر خودشان کردن
ایشان را اینی و لهذا ولایت شام را من نبودم

و قری

و تو را حکم از بلاد کردایندم و من امیدها بتو دارم
و یقین و اثنای است که چون توانا و اولاد صغیر خندان
باید و شاید باین وصایا مذکوره عمل نمایند
گوید که چون عبد الله پسر عمر این عهد را خواند و این
مضمون آن اطلاع یافت برخواست و سرین را
بوسید و گفت الحمد لله که کشتی ای امیر المومنین
این مرد مفتون پستی مفتون را بخدا قسم که پدر من این
اسراری را که پسر تو رسانیده بود و اظهار کرده
بود بمن که فرزندایم نرسانیده بود و اظهار کرده
بود و بخدا قسم که مرا بخواند دید هیچکس از خط
محمد و خویشان او در جای که دوست دارد و ضایع
داشته باشد یعنی هر کس نسبت با ایشان قولا
و فعلا چنین صادق را بخواند شد که سوجب رضا
و خوشنودی ایشان باشد و جایزه بشکون بیک

باوند و نیکی بسیار را او کرد و او را با عزت و اکرام بر
 گردانید پس پیوست آمد عبد الله پسر عمر از نزد یزید
 خندان پسر چون مردم با او گفتند که یزید با تو حقیقت
 و میانه شما چه مذکور شد ملعون در جواب
 گفت که سخنان معقول و صادق گفت چنانکه
 من آنرا کردم که شریک او بودم در خون امام حسین
 و رانده شد و بدین به یک کشت و هر کس که با او می
 و جواب آنرا و میطلبید همین جواب را میگفت و
 روایت کرده اند که یزید ملعون بدرون آورد
 عبد الله پسر عمر نامه را که در آن نامه عهد و وصیت
 عثمان بن عفان بود و در آن عهد کفری چند
 بود غلیظ تر و بدتر و عظیم تر از آن عهدی که عمر
 نوشته بود پس چون عبد الله آن نامه دیگر را
 خواست برخواست و سر یزید را بر او میزد لعن الله

و گفت

و گفت الحمد لله که چنان شد که تو کشتی مفسد پسر
 مفسد را که او پدرش فساد هادر میان مردم
 بنیاد گذاشته و بدان ای یزید که پدر من عمر را
 کرده بود من از سر مکنون خود بشکل این سری که
 پیر تو معویه اظهار کرده بود و من نخواهم دید
 احدی را از خویشان محمد و اهل او و شیعیان
 ایشان بعد از این روز که بر این اسل را زید حق
 واقف شدم و مطلع گردیدم مگر اینکه بغض و کینه
 ایشان در مکنون خاطر من سوخت خواهد داشت
 همیشه پس یزید گفت که چنین اموری که بر تو
 پنهان بود و حقا داشت شرح کردم و واقع نمود
 ای پسر عمر و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آل
 عباس گفت که این ملعون اظهار کرده ایم آنرا
 و پوشیده داشتند کفر با پسر آن هنگام که اعوان

یافتند و توانستند که کفر خود را هویدا داشتند

اطهار کردند تا تمام

در کتاب یعول

الملک الوهاب

کاتب الحروف تراجم

اقلام امین المود

محمد کرم ابن

الحقیق القزقر

فی فقه

الاسلام

تبریز

۱۲۸۵

شوال

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

۱۲۸۵

